

آنرا بیندیش ای فلان ، باشد که با خوکنی

تو آن ماهی که در گردون نگنجی تو آن آبی که در جیحون نگنجی  
تو آن دری که از دریا فزونی تو آن کوهی که در هامون نگنجی  
چه خوانم من فسون ای شاه پریان که تو در شیشه و افسون نگنجی  
تو معجونی که نبود در ذخیره ذخیره چیست ؟ در قانون نگنجی

شاه پریان ، سیمرغست ، و در عربی به آن ، «ابلیس» میگویند (رجوع شود به خوارزمی ، مقدمه الادب) . این چهار بخش تخم انسان ، همان چهار برگ درفش کاویان ، یا چهار پر سیمرغ ، یا چهار عقاب گردونه کیکاووس ، یا چهار کرکس شداد است . شداد هم معرب واژه «شاد + داده» است که به معنای «خدای مادر ، شاد» است ، چون داده به معنای مادر هم هست و شاد ، نام سیمرغست . تخت شداد بر بال چهار کرکس بسته بود ، و شداد برآن نشسته و به آسمان میرفت . از اینگذشته ابوریحان مینویسد که جمشید بر گردونه (عرابه) به آسمان رفت . تخت روان هم چهار پایه و چهار گوشه دارد ، و سلیمان بر تخت روان سواراست که بر باد حرکت میکند . و باد ، یکی از این چهار بخش انسانست . باد بنا بر بندھشن ، بالا برندھ (معراج دهنده) تخمه های افشارنده از سیمرغست . خود تخت هم ، نشیمنگاهی چوین است که چهار پایه آهنین دارد . به چهار ستاره بنات النعش نیز تخت روان گفته میشود . اینها جنازه را برای رستاخیز ، به آسمان میبرند . البته چهار هفته ماه نیز همان چلپا = صلیب بوده است ، چون ماه ، چهار بخش دارد که متناظر با این چهار خداست . پس چهار بال انسان عبارتند از :

۱- گوشورون که خوش است ، و نشان همبستگی همه جانهاست که در عروج گیاه پیدایش می یابد ، و تبدیل به باد می یابد که نشان عشق جانها به هم است و در بلوجی به باد ، گواد نامیده میشود که آتش افروز یا نشان ابتکار و ابداع

است . گواد در روایات فارسی هرمذیار ، حاکم بر باد است . ولی باد ، یکی از چهره های خود سیمرغ است .

۲- رام که خدای هنرهای زیبا و اصل جستجو است ، تبدیل به بو میشود که اصل شناخت بر شالوده آزمایش است .

۳- آینه که ماه است ، تبدیل به خور شید میشود . پسوند شید که همان شیت باشد به معنای نی است . هنوز در داستانهای ایران ، خورشید ، خانم است . در آثار الباقيه می بینیم که ماه دی ( دیو = دایه ) ، که شب افروز نیز نامیده میشود ، خور نامیده میشود . این نشان میدهد که این ماهست که تبدیل به خورشید میشود که نام خود سیمرغ بوده است . البته ماه و خورشید ، دو چشم انسان شمرده میشوند ( بخش سیزدهم بندeshen ) ، و هردو ، نشان بینش زایشی در انسانند .

۴- مینو که « تخم تخم » یا اصل در اصل ، باشد ، درونی ترین بخش ناپیدای انسانست ( خودی خود انسان ) که نیروی پیوند دهنده و آشتی دهنده اضداد را دارد . و بهمن یا هومن که این مینو است تحول ، به فروهر یا سیمرغ گستردہ پر می یابد . روز ۱۹ هر ماهی ، نماد سیمرغ گستردہ پر است ، که ارتا فرورد یا فروردین نامیده میشود . مردم این روز را « گوی باز » مینامند . برخی پنداشته اند که با بازی کردن با گوی یا گلوله کار دارد . ولی درست بیان همان مرغ انسانیست ، که شکفته و از هم باز شده و چهار بالش را گستردہ است . گوی ، همان تخم گرد است . در اصل نیز در نقشهای پیش از تاریخ ، تخم را با چهار پر نشان میداده اند ، سپس آنرا در شکل مرغ چهار پر نشان داده اند ، و در نقوش بر جسته هخامنشی ، آنرا در شکل مرد ریشار با چهار پر نشان داده اند . بررسی این چهار بخش انسان ، که چهار بال او در معراج به آسمان هستند ، باید در فرضی دیگر گستردہ شود . بطور کلی انسانها ، با بالهای عشق ( باد ) و شناخت

آزمایشی و هنرها ، و شناخت زایشی که بهمن آن دورا به هم می پیوندد ، به آسمان عشق و بیش ، پرواز میکنند . از این رو نیز دیده میشود که معراج جمشید و معراج کیکاووس و معراج رستم با دیو کار دارند ، که زنخدا باشد . در فرهنگ زنخدائی ، همه انسانها دارای نیروی معراجی بودند و تبعیض و انحصار و استثناء نبود . با آمدن خدایان نوری ، راه معراج انسانها به آسمان ، بسته میشود ، و وقتی به آسمان بینش و عشق ، برای همه تحريم میگردد ، و تجاوز به حریم خدا قلمداد میگردد . معراج ، فقط به شخصی ویژه نسبت داده میشود .

## انسان ، درختیست که از تخم سؤال و شکفت میروید

### و به خوشی و بیش ، عروج میکند

اندیشه های فرهنگ سیمرغی ، هرچند که از میترایان و موبدان زرتشتی سرکوب شده اند ، ولی در عبارت بندیهای گوناگون ، میان مردم ، به شیوه ای ، استوار بجای مانده اند . رد پای همین اندیشه که در جهان بینی ایرانی ، انسان ، زاده و روئیده از شکفت و سؤال است ، نیز باقی مانده است . گوهر انسان ، سکفت و پرسش و جستجو و پژوهش است . ابوریحان بیرونی این داستان را نقل میکند ، ولی متوجه نکته نهفته در آن نمیشود ، و طبعاً به شکفت و حیرت میاید ، و چون آنها را با مفاهیم متدائل در روز ، سازگار نمی یابد ، از روایت داستانهای همانند آن ، چشم می پوشد . هنگامی فرهنگ زنخدائی که

استوار بر تصویر زائیدن = روئیدن ، یا تخم = تخدمان بود ، طرد گردید ، آن کارها به خدایان نرینه نسبت داده میشدند ، از جمله آفرینش انسان ، به « پیدایش انسان از پیشانی یا از سر خدا » نسبت داده میشد . چنانچه درد اتنستان دینیک از کتاب روایات پهلوی ( عفیفی ، اساطیر ) آسمان از سر اهورامزدا پیدایش می یابد . میآید که « از نخست آسمان را از سر بیافرید ، گوهر او از کین ( آبگینه ) سپید بود ... ». البته کین ، زهدان است و آبگینه ، آب کین است ... ولی فرهنگ ایران موبدان زرتشتی را به آن راستا کشانید که اهورامزدا ، گیتی را از تن خود بیافریند ، و گیتی ، امتداد خود او باشد . ولی متاسفانه ، پیآیندهای این تصویر عالی را آنسان که فرهنگ سیمرغی دنبال کرده بود ، نگرفت . واينکه داستانی که ابوریحان نقل میکند ، از جهان بینی زردشتی نیست ، میتوان از همین بخش داستان دینیک ( پاره ۳۶ ) دید که میآید که « او مردم از آن گل که کیومرث را از آن ساخت به نطفه گونه ای اندر سپندارمذ چشت و کیومرث از سپندار مذ بیافرید ... ». خوب دیده میشود که هیچ گفتوگویی از « پیدایش انسان از عرق شکفت خدا ، یا همانند آن » در میان نیست ، و آفرینش کیومرث با سر و آسمان رابطه ای ندارد .

در این گونه داستانها ، رد پای اندیشه اصلی ، بجای میماند . داستانی که ابوریحان نقل میکند نیز از این نمونه است . خدا ، شکفت و حیرت میکند و در شکفت و حیرت ، پیشانیش عرق میکند و خدا این عرق را از پیشانیش پاک کرده به زمین میریزد و از این قطره آب ، انسان میروید . غالبا نگاه خواننده یا شنونده ، به عرق جین میافتد ، و کمتر کسی به آن مینگرد که این عرق جین ، نmad همان شکفت و حیرت خداست که بخار و تقطیر شده است . البته این تصویر پیدایش انسان ، بر « همگوهری و همسرشتی انسان و خدا » استوار است ، که در

ادیان سامی ، غیر ممکن و محال است . پیشانی ، این همانی با بهمن = سیمرغ ( ارتا فورود = هومانه ) ، خدای اندیشه دارد ، که سر آغاز زایش و پیدایش نیز هست . در اینجا ، در آغاز ، « عقیده ایرانیان در مبداء جهان و طرز پیدایش انسان » در کتاب آثار الباقیه آورده میشود ، و سپس ، نکات نا آشنایش بررسی میگردند . « ایرانیان در مبداء جهان و در تولد اهرمن که ابلیس باشد از اندیشه خداآوند و اعجاب خداوند به عالم و در حقیقت کیومرث سخنهای گفته اند که بسیار شگفت آور و حیرت انگیز است ، مانند آنکه گویند : خداوند در امر اهرمن ، حیران شد و پیشانی او عرق کرد و آن عرق را مسح کرد و به کنار ریخت و کیومرث از این عرق جبین آفریده شد سپس کیومرث را بسوی اهرمن فرستاد و اهرمن را مقهور کرد ... ». چنانچه دیده میشود ، ابوریحان در اثر آنکه خبری از تصویر نخستین ایرانیان از خدا و دین و انسان ندارد ، بسیار این داستان را حیرت انگیز می یابد ، و در اثر این احساس ، به گواهی خودش ، از روایت بسیاری از داستانهای دیگر نیز دست میکشد . البته « خدائی که به شکفت و حیرت آید » ، با تصویر خدای عالم به کل در اسلام ، و همچنین با تصویر اهورامزدای همه آگاه موبدان زرتشتی ، ناسازگار و نامفهوم بود .

## تبديل و تقطیر شکفت به عرق(=ارکه) بر پیشانی خدا

پیشانی در بهرام یشت ، و آم = بهمن

در بهرام یشت ، دیده میشود که « آم » یکبار بر « فرازشاخهای گوشورون » پیدامیشود که موبدان زرتشتی آنرا به « ورزاؤ » تحریف کرده اند ، و یکبار « بر

پیشانی اسب سپید ». اسب سپید، چنانچه در کتاب هومن و هومنیسم نشان داده شد، همان هلال ماه است. و آم بر پیشانی، این همانی با بهمن، خدای اندیشه دارد.

بهرام، در آغاز این همانی با باد، و سپس، این همانی با گوشورون می‌یابد، و سپس این همانی با اسب سپید می‌یابد، و در این دو این همانی است که «آم» فراز سر، یکبار روی شاخهایش، و یکبار بر پیشانیش، نمودار میگردد.

ولی ما از روایات فارسی هرمزیار (ج ۲، صفحه ۵۳۶) میدانیم که سر، این همانی با بهرام، و موی سر، این همانی با «ارتا فرورد» دارد. خود واژه «مو»، در اصل به معنای نی میباشد. نی، رد و نماد همه گیاهان بوده است. از این رو اندیشه، همیشه تشییه به رویش مو بر فراز سر میگردد. و طبعاً شاخ نیز که برابر با نی نهاده میشود، این همانی با مو دارد. از سوئی، گیسو، برابر با خوشة نهاده میشود، و این برابری، در اشعار دوره چیرگی عرب به ایران نیز باقی میماند. خاقانی گوید:

پس به موئی که ببرید، ز بیداد فلک همه زنار ببندید و کمر بگشائید  
گیسوان بافته، چون خوشه چه دارید هنوز بند هر خوشه از آن باقته تر بگشائید  
گیسو چوخوشه بافته وزبهر عیدوصل من همچوخوشه، سجده کنان پیش عرعرش  
نام دیگر ارتا فرورد، ارتا خوشت و اردا وشت نیز هست (نامهای دیگر روز سوم  
در آثار الباقیه) که در متون زرتشتی فقط به شکل اردیبهشت (ارتا وھیشت)  
بعجای مانده است. این دو نام دیگر، گوهر «ارتا» را بهتر می‌نمایند. افزوده  
براین برابری معنای بھی با خوشه و باوشی و وشن، معنای اصلی بھی را نشان  
میدهد. به و بھی، خوشه اند. هم ارتا خوشت به معنای «ارتای  
خوشه» هست، هم ارداوشت، به معنای «اردای خوشه» هست. البته وشت،  
معنای دیگر هم دارد، از جمله به معنای گردیدن و رقصیدنست، چون همیشه

خرمن و خوشه ، باسور و جشن همراه است.

علت هم اینست که چون انسان ، برابر با گیاه و درخت نهاده میشد ، فراز گیاه خوشه و میوه و شاخ و برگ و شکوفه و گل و طبعاً جشن و سور و خوشی بود . و تخم ، برابر با روشنی بود ، و فیبدن هم که به معنای « راهبری و هدایت کردن » است ، پس روئیدن نی = مو ، فراز سر ، معنای راهبری کردن و آگاهی داشتن بوده است . در تحفه حکیم موعمن می یابیم که حجر(سنگ) به معنای مو ، بکار بوده شده است ( عرق الحجر = قطر موی سر انسان ) و آنگاه در همان کتاب دیده میشود که « سنگ » به شاخ حیوانات گفته میشود . اینست که در عربی « قرن » ، دارای معانی ۱- زهدان ۲- شاخ گاو و بز و غیر آن و ۳- تیغ آفتاب است . همچنین در عربی ، بنا بر خوارزمی در کتاب مقدمه ادب ، قرن به گیسوی زن و گیسوی بافتہ زنان گفته میشود . پس دیده میشود که شاخ و گیسو ( کاکل و موی روی پیشانی ) باهم این همانی می یابند .

البته دوشاخ گوشورون ( دو قرن = ذوالقرنین ) در اصل به جفت سیمرغ و بهرام ، یا لوف و گواز نخستین جهان باز میگردد . چنانچه در تحفه حکیم موعمن می یابیم که شجره ذوالقرنین ، همان بهروج الصنم ( بهروز + سیمرغ ) است . در دوره چیرگی اسلام ، شخصیت ها مطلوب اسطوره های اسلامی + یهودی ، جانشین اصطلاحات و تصاویر اسطوره های ایران میشوند . با زدودن اسطوره های ایران و تصاویرشان ، ریشه اندیشگی و جهان بینی ایران از بن کنده میشد . تصاویر یک فرهنگ در اسطوره هایشان ، ریشه ناپیدای آن فرهنگست . مثلاً به بهروج الصنم ( جفت بهرام + سیمرغ یا ارتافورود ) میگفتد ، شجره سلیمان یا شجره ذوالقرنین : درخت دوشاخه . یکی از نامهای ، دیگر شجره التین ( = اژدها و ثعبان ) بود که به آن لوف الكبير هم میگفتند که به معنای « عشق بزرگ » باشد ، چون لوف ، عشقه یا پیچه است که نماد عشق یا لوف یا love است .

سپس میترائیان ، نواری به پیشانی آفتاب می بندند که دارای « تینهای نور آفتاب » است که « دیهیم » نامیده میشود ، و از معانی که برای دیهیم باقی مانده است ، میتوان اصل پیدایش دیهیم را تشخیص داد . دیهیم ، هر چند به معنای نوار مخصوصیست که که گرد تاج پادشاه ایران بسته میشود و به تاج پادشاهی و کلاه مرضع اطلاق میشود ، در اصل به معنای « نوعی گل آذین است که شبیه به گل آذین خوش است ، منتهی رشد و نمو دم گلهای پائینی آن ، بیشتر است ، و گلهای تقریبا در یک سطح قرار گرفته اند . فرهنگ معین ». خوش و نی و گیاه و شاخ روی سر در دین میترائی ، تبدیل به « خارها و تیغ های برندۀ پرتو آفتاب » میگردد . در واقع همین تصویر سر= خوش و گل و گیاه و برگست که سپس تبدیل به تاج شاهی گردیده است . خاقانی میگوید :

يا کلاهی کز گیا بافد شبان      بر سر تاج کیان خواهم فشاند  
البته اکلیل هم در عربی به همین معنای دیهیم است . « قرن » که نام «  
ذوالقرنین » نیز از آن ، ساخته شده است ، همان « کونا » یا گئو کرنا است  
که در میان دریای وروکیش (= زهدان پر از بوریا = نی ، ورو = بوریا = بوری  
نی ) روئیده است ، لانه سیمرغست . و رستم هم که « کله دیو سپید » را در  
مینیاتورها روی سرش میگدارند ، دارای همین دوشاخ است . در واقع فراز این  
دوشاخت که آم = که الهیات زرتشی ، نیرومندی ترجمه میکند ، ولی به  
عبارتی دیگر ، بهمن قرار دارد . و بهمن و اکومن ، درست با گیاهی که میان  
این دوشاخ میروید (آویشن + عدس ) این همانی دارند ، و خود واژه « عدس  
» معرب واژه ادو+اس است که به معنای « دوتخم به هم پیوسته » است  
. عدس که بنا بر بندھشن (بخش نهم ) میان دوشاخ گوشورون میروید ، و نماد  
پیوند یابی دو چیز است ( عدس ، دوتخم در یک نیامست ) گوهر بهمن است .

عدس ، در اثر این ویژگی ، نامهای گوناگون دارد که از جمله نام « نسک » است ( که به بخش های اوستا اطلاق شده است ) و معربش « فسخ » میباشد ( که معنای اصیلش ، در اسلام ، تحریف شده است ) و معنای دیگر نسک که عدس باشد ، دم الاخوین است که آمیزش بهوام و سیمرغ ( نخستین عش و بُن عشق در گیتی ) باشد . این تصویر ، گستره ای پهناور از اندیشه های مهم را یکجا تداعی میکرده است . سرو پیشانی ، که جایگاه پیدایش خوش و گیس و شاخ ( نی ) بوده اند ، نماد « افشارندن » بوده اند ، که برترین گوهر این خداست . و چنانچه دیده خواهد شد ، واژه پیشانی ، از همین « فش = پش = بش » ساخته شده است . باید پیش چشم نگاه داشت که هم میترانیان و هم موبدان زرتشتی ، برضد « تصویر آفرینش از راه خود افشاری = جوانمردی » خدا بوده اند . ارتقا فرورد = ارتقا خوشت = ارتقا وشت ، خود افshan هستند که سپس واژه « جوانمرد » جانشین آن شده است . این خدا ، جهان و هستی را ، ماننده دانه ها و تخمهای خوش وجود خود ، وبا قطرات باران و شبنم از ابر وجود خود ، از خود میافشاند . این خداست که خودش ، در افشارندن و پاشیدن و پخش کردن ( که همان واژه بُغ میباشد . از این رو درخت بسیار تخمه ، شجرة البق = درخت بُغ = دیو دار نیز خوانده میشده است ) افشارندن ، گیتی میشود . طبعا خدا ، رابطه حاکمیت بر گیتی را ندارد ، و این اندیشه ، برضد اندیشه های میترانیان و الهیون زرتشتی ، از حکومت و قدرت بوده است . این اندیشه ، انکار گوهر و حقانیت « قدرت » بطور کلی بود . هنگامی که گیتی ، خداست ، هیچکس حق ندارد بر خدا حکومت کند . هر کسی که قدرت دارد و بر مردمان حکومت میکند ، ضد گوهر خداست . اینست که گوهر شاخ و پیشانی ، سرکشی و لجاجت و سرخختی و سرفرازی هم هست . هر حکومتی و قدرتی ،

ضد خداهیست و باید سرخست پیش آن ایستاد. این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران در باره حکومت و قدرت است که هیچگاه نیز تغییر نکرد. همین اندیشه بود که درد استان سیاوش، به خود پیکرگرفت، و در اسطوره حسین، در راستای انتقامجوئی و حقانیت به تصرف قدرت، مسخ ساخته شد که بزرگترین فاجعه سیاسی ایران گردیده است. داستان سیاوش، به کسی حقانیت به تصرف قدرت یا قدرت ربانی نمیدهد، بلکه نشان میدهد که قدرت، چه از دوست، چه از دشمن، بد است، و هیچ قدرتی، به کردار و اندیشه نیک انسانی، آفرین نمیگویند. ارزشهای بزرگ مردمی، همیشه در تضاد با قدرتند. رویارو با هر قدرتی، باید از ارزشهای بزرگ انسانی، دفاع کرد. قدرت، همه ارزشهای بزرگ انسانی را، آلت خود میسازد و از ارزش میاندازد، چون هر ارزشی که وسیله قدرت شد، ضد ارزش میشود. خدای قدرت، همه ارزشهای مردمی را وسیله قدرتخواهی خود مینماید، از این رو اصل ضد ارزش هست. سیاوش را که سیمرغ است، همیشه قربانی میکنند، و باز برای تصرف قدرت، بنام خونخواهی از او، و مظلومیت او، از او سوء استفاده میکنند. بدون بازگشت اسطوره حسین در تعزیه، به اسطوره سیاوش، که پیکر یابی خود سیمرغ بوده است، هیچیک از مسائل سیاسی و اجتماعی ایران، روی آرامش قدرت از هر قماشند، چون نابود کردن ارزشهای بزرگ انسانی را مقدس میسازند. همیشه «دروغ مقدس» میگویند، همیشه «شکنجه و عذاب مقدس» میدهند، همیشه «سفسطه مقدس» میکنند. قداست، نزد این خدایان بدین معناست که دست به هر کار شومی که بزنند، آن کار مقدس و پاکست. وقتی میکشند، کار پاک میکنند. وقتی شکنجه میدهند و در جهان، دوزخ میسازند،

کار پاک میکنند . وقتی فساد میکنند ، صلاح است . وقتی دروغ میگویند ، راست است . قداست ، جنایت و خیانت قدرت را نسبت به مردم ، پاک میسازد . داستان سیاوش ، نشان داد که خدای مهر و عشق را که سیمرغ = سیاوش است ، همیشه برای قدرت ، قربانی میکنند . قدرت دوست و قدرت دشمن ، در این راستا ، هیچ تفاوتی باهم ندارند . از این رو باید نگذاشت که هیچ قدرتی خود را مقدس سازد .

اندیشه ، به خودی خود نیز در این فرهنگ ، گوهر افشناندگی دارند . اندیشیدن ، به دیگران اندیشیدنست . اندیشیدن ، نگران دیگران و همه جانها بودنست . آزادی اندیشه برای ایرانی ، از آزادی دیگران به اندیشیدن آغاز نمیگردید ، بلکه گوهر خود اندیشیدن در فرهنگ ایران ، اندیشیدن برای پرورش جانها و پرستاری از هرجانی است . اندیشیدن ، پُرسه بود . از اینرو مفهوم خرد که در اصل « خره تاو » باشد ، همین ویژگی بنیادی را دارد . تاو که پسوند « خره تاو= خرد » هست ، هم تابش خورشید است و هم رگبار باران . باران ، همیشه نماد بخشندگی و جوانمردی بوده است . خرد ، برای بُردن و کسب منافع به هرقیمت از دیگران نیست . خرد ، وسیله ساختن هرکسی برای رسیدن به قدرت نیست ، بلکه شیوه نثارکردن و ایثار کردن است . این معانی ، همه در واژه « پیشانی » و « عرق پیشانی » نیز باقی میماند که چیزی افشناندی و فرو ریختنی است . اینکه واژه عرق نیز ، همان واژه « ارکه » هست ، جای هیچ شکی نیست . در هزووارش ، موبدان بجای ارکیا arkia+arkyaa ، جوی آب گذاشته اند . ارغاب و ارغاو و ارجاو ، همه به معنای جوی آب و رودخانه است . یکی از نامهای بهمن ، ارشمن و یا ارکه من ( ارکه = ارگه = ارخه ) است . به همین علت ارغوان که گل اول بهار است به او منسوب است و در زیر واژه اکوان می بینیم که به گل

ارغوان هم گفته میشود ( اکوان دیو= بهمن ) . ارکاک هم در برهان قاطع به قطره باران کوچک گفته میشود . و در هزووارش ارکو نیتن **arkonitan** و هر کونتن **harkuntan** به معنای « بخشیدن » است که همان معنای پخش کردن و افشارندن را دارد .

## مو و گیسو و پیشانی و گوش انسان

### خوشه ها و گلهای افشارنده اند

سر و گیسو و کاکل و پیشانی و شاخ که سیمرغ = ارتا است

خوشه و گلیست که افشارنده است

ارتا ، خوشه و گل است ، و گل هم، معنای خوشه دارد . ارتاواهیشت ، ارتا خوشت و ارداوشت نیز نامیده میشده است که پسوند هایشان به معنای خوش است . وویزگی خوشه ، افشارندگیست . در همه نامهای او ، این معنا ، باز تابیده شده است . خرم ، برجیس ( برگیس ) و مشتری که نامهای روز هشتمند ، همه همین پدیده را نشان میدهند . همچنین واژه های اکلیل الملک ، پرسیاوشان ( گیسوی و نوس ) ، شاد کلاه و شاد باش و نثار ، بیان این اندیشه اند . البته سیمرغ که فراز درخت بس تخمه، که نامهای فراوان از آن در واژه نامه ها ( در میان مردم بطور شفاهی ) مانده است ، خودش همین خوشه

و پُری و سرشاری فرازین هست . در واقع ما با بررسی این واژه ها ، به تصویر فرهنگ ایران ، از خدا ، دست می یابیم و درست انسانها ، دانه ها و هسته ها و تخمهای همین خوشِ خدا شمرده میشوند.

## مشتری = برجیس = خرم

اکلیل الملک = بُسه ، پرسپاوشان (گیسوی سیمرغ) ، شاد کلاه = شادباش = نثار

نه تنها آغاز هفته دوم ، که روز هشتم ماه باشد بنا بر برهان قاطع ، خرم نامیده میشده است ، بلکه بنا بر ابو ریحان بیرونی ، اهل فارس ، روز یکم ماه را « خرم ژدا » مینامیده اند . این روز را نیز مردم ، فرخ مینامیده اند . همچنین بنا بر برهان قاطع ، روز یکم ، جشن ساز نیز خوانده میشده است . پس نام خدائی که با نخستین روز این همانی داشته است خرم = فرخ = جشن ساز بوده است . نخستین روز ماه و نخستین روز سال ، خرم = فرخ = جشن ساز بوده است ، و برابری این نامها بسیاری از نکات را در فرهنگ زنخدائی ایران ، روشن میسازد . خدائی که زمان با نام او آغاز میشده است ، این معنا را میدارد است که گیتی و زندگی با او آغاز میشود . پس ویژگیهای چنین خدائی ، کل فرهنگ ایران را معین میساخته است . از آنجا که هم روز یکم ماه ، خرم بوده است و هم روز هشتم ، خرم روز بوده است ، معلوم میشود که ایرانیان هشت روز آغاز دی ، هرسال جشن دموکراسی میگرفته اند . ابو ریحان در آثار الباقیه این جشن را در روز یکم دی میدانسته است ، و برهان قاطع این جشن را روز هشتم دی دانسته ، و هردو این خبر را از موبدان

زرتشتی یا مراجع زرتشتی گرفته اند ، و آنها در باره جشن‌های زنخدائی که جورشدنی با الهیاتشان نبوده است ، اطلاع دقیق نمیداده اند ، بدون شک این جشن ، جشن هشت روزه در هرسال بوده است . چنانکه در ۵۰۰ میتوان زرتشتی ، نام خرم ، هم از نام روز یکم و هم از نام روز هشتم ، حذف و محو گردیده است . و چنانکه در تقویم کهنه ارمنی ها ، روز هشتم ، میترًا نام داشته است که نشان میدهد ، میترًا همان خرم ، همان فرخ ، همان جشن ساز ، زنخدای ایران بوده است . و دادن نام میترًا به خدائی که امروزه میترًا شمرده میشود ، و اروپا ثیان اورا میتراس می نامند ، یکی از تحریفات بزرگ همین موبدان بوده است .

این خدا ، نه تنها خدای موسیقی و جشن و شادی بوده است ، بلکه خدای خوش و گل نیز بوده است و این دو در فرهنگ ایران ، پدیده های از هم جدا ناپذیرند . برای شناخت گوهر این خداست که شناخت نامهای گوناگون او اهمیت فوق العاده دارد .

در ترکی ، باش ، که به معنای سر است ، از همان واژه « وش » میآید ، که به معنای خوش میباشد . حتا در ترکی هم « باشاق » به معنای خوش است . و همانطور که تخم و خوش ، هم معنای فراز و سر را دارند ، چون اصل رویش دوباره اند ، معنای شروع کردن را هم دارند ، از این رو در « ارکه = ارشه » هم که بهمن باشد ، این ویژگی ابتکار بوده است ، و هم در واژه « باش » در ترکی ، این دو معنا نگاه داشته شده است . چنانکه باشلاماق ، به معنای شروع کردن و متوجه ساختن است ، و باشلیغ به معنای سدار و رئیس است ، و باشی دمانلیق به معنای مغورو و سرکشی است که یکی از ویژگیهای ارتقا هست ، چنانچه این روز را مردم ایران ، سرفراز مینامیده اند که معنای گستاخی و سرکشی و لجاجت دارد ، و در واژه پیشانی در آلمانی که شتیرن **Stirn** باشد ،

این معنا باقی مانده است ، و در این باره ، بیشتر سخن خواهد رفت .  
 یک شاعر زردشتی برای دفاع از آئین زردشتی ، و زشت سازی آئین سیمorghی ،  
 شعری بنام درخت آسوریگ سروده است ، و بُز را که جانور سود  
 رسانیست ، نmad آئین زنخدائی قرار داده است . البته بُز کوهی ، یکی از برترین  
 نmadهای سیمorgh بوده است که نخجیر هم نامیده میشدé است ، و نقش و  
 پیکر سر بزهای کوهی ، در آثار باستانی ایران ، نmad این زنخداست ، و ستاره  
 جدی بنام او نامیده شده است ( گد = بُز ) و نام دیگر ستاره جدی ، بهی  
 است ( همین نشان میدهد که واژه بِه در اصل چه معنایی داشته است و بهدین  
 چه دینی بوده است ) ، و به نخجیر رفتن نیز در همین راستا ، به معنای «  
 به شکار مشوقه خود رفتن » است . ولی فرهنگ زنخدائی ، تصویری دیگر از  
 بُز داشته اند که در الهیات زرتشتی . بُز کوهی را با سیمorgh این همانی  
 میداده اند ، و رد پایش در داستان مشی و مشیانه در بندھش مانده است که  
 نخستین بار از پستان بُز ، شیر میخورند . در الهیات زرتشتی ، مفهوم «  
 سود » در برابر مفهوم « نثار و افساندن » زنخدائی ، کم کم نقش بسیار مهمی  
 پیدا کرد ، که تعییر راستایش و سپس ، گسترش در همه دامنه های  
 اقتصادی + اجتماعی + سیاسی ، تأثیرات بسیار شومی نیز داشته است . ولی در  
 این چکامه ، سود ، در راستای فرهنگ زنخدائی بکار بردہ میشود . هم بز و  
 هم درخت آسوریگ ، سخن از « سودی که برای مردمان دارد »  
 میگویند . سود بردن ، راستای خود خواهی و خود پرستی ندارد . فقط سود  
 مردمانست که سود شمرده میشود . ارزش انسان در آنست که به دیگران ، سود  
 برساند ، که البته در همان راستای مفهوم « نثار و جانفشنانی » زنخدائی است .  
 در این چکامه ، مسئله در اندیشه سود خود بودن ، و به سود خود ، همیشه

اندیشیدن ، نیست . فقط سخن از این میرود که کدام از ما ، سودرسانتر به مردمان هستیم . برغم اینکه این چکامه در اندیشه زشت سازی زنخدائیست ، ولی ناگفته ، فرهنگ ایران در هردو یکسان ، نمودار میشود که برترین ارزش برای هردو ( دین زرتشتی و دین سیمرغی ) ، سود رسانیدن به مردمانست . آسوردر « درخت آسوریک » ، ربطی به کشور و مملکتی ویژه ای ندارد . جوامعی که هنوز پیروان زنخدائی بودند ، سوری و سورستان و آسوری خوانده میشدند . قاتل یزدگرد ، آخرین شاه ساسانی نیز ، ماهی سوری است . یکی از پیروان زنخدائی است که یزدگرد زرتشتی را میکشد . اینان ، چهار سد سال ، زیر استبداد دینی موبدان و شاهان زرتشتی در ایران ، رنج و عذاب میبرده اند ، و میکوشیده اند که حکومت ایران از سر ، برپایه ارزش‌های سیمرغ قرار بگیرد . همه جنبش‌های سیمرغی ( که جنبش مزدک و مانی ، هر دو از همین زمینه بروخته اند ) در بنیاد ، بروض حاکمیت الهیات زرتشتی و حکومت ساسانی بوده اند ، چون اندیشه دیگری از « حقانیت به حکومت » داشته اند . همه این جنبشها ، تنها حقانیت به حکومت را « قداست جان » میدانسته اند ، در حالیکه موبدان زرتشتی ، حقانیت به حکومت را فقط « ترویج آئین زرتشتی » ، به تنها روایت تنگ خودشان از آموزه زرتشت » میدانسته اند . از آنجا که سور ، جشن عروسی ، و سورنا ، نائیست که در جشن عروسی مینوازنند ، و با نوابی همین نای ، ریتاوین ، جهان را میآفرینند ، و سور ، رنگ سرخ خونست ، و خونابه را ماده اولیه آفرینش جهان میدانسته اند ، پس درخت آسوریگ ، همان درخت بسیار تخمه است ، که درخت سده و شجرة البغ و شجرة الله و دیودار ... نیز خوانده میشده است . و اکلیل الملک هم که در فارسی ، دارشاه خوانده میشود ، به همان معنای « دیو دار » است ، و دیو و شاه ، نامهای سیمرغ بوده اند . اکنون در این چکامه ، درخت آسوریک(نی=خرما) یا سیمرغ

میگوید:

« آشیانم ، مرغکان را  
 سایه ام ، رهگدران را  
 به نو بوم ، روید  
 هسته بیفکنم  
 اگر مردم بهلند  
 و کم بنيازارند  
 بشنم ، زرگون است تا به روز جاوید ». .

این بشن که همان گیسو و کاکل است ، پر از تخم میباشد ( زر ، به معنای تخم بوده است ) . این واژه بشن ، در اصل « بش + نای **bash+naay** » میباشد ، و به معنای خوش فرازین نای است . و بُر که میخواهد او را بنکوهد ، میگوید:

« درازی ، دیو بلند بشنت ماند به گیس دیو  
 که به سر آغاز دوران جمشید در آن فرخ هنگام  
 دروغ دیوان ( دیوان دروغ ) بنده بودند ، مردمان را . . »

یکی از ویژگیها که به نی نسبت داده میشود ، بلندی و درازی » است . این بشن فراز نای ، برابر با خوشها و گلهای فراز گیاهان بوده است ، و این واژه « بش » ، همان فش و پش و وش است ، که هم پیشوند پیشانی است ، و هم در واژه « افشارنده » ما میشناسیم ، و واژه « پستان » نیز از همین ریشه ، ساخته شده است ، و هم واژه « وشت » از آن برآمده که به معنای « وجود کردن و رقصیدن است ( وشت = وحد ) ، و افشارنده که ویژگی جوانمردی است ، از آن ریشه گرفته است . از شعر بالا میتوان بخوبی دید که جمشید ، تعلق به فرهنگ زنخدائی دارد ، که زنخدا = دیو = شاه ، گیسوی زرگون یا خوشه گونه داشته است ، و با افشارنده گیسویش ، جهان را میافریده است . پس گیس داشتن ، نشان جوانمردی بوده است . حتا محمد ، رسول اسلام ، گیس داشته است . اینست که داشتن گیسو ، نزد مردان ، نشان شرافت سیمرغی بوده است . از اینروست که در شاهنامه دیده میشود که گیسوی سروش ، تا

زمین کشیده میشده است.

چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه	خرامان بیامد یکی نیکخواه
فروهشته از مشک تا پای ، موی	بکردار حور بهشتیش روی
سروشی بدو آمده از بهشت	که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری	نهانی بیاموختش افسونگری
که تا بندها را بداند کلید	گشاده به افسون کند ، نا پدید

این زنخدا که گیسوی های سرش ، خوش و گل و برگ و شاخت ، چون افشنانده تخم و گل است ، خدای جشن و خرمی و شادی + خدای بینش + خدای عشق + اصل جوانمردی و نثار است . و در همان واژه های فش = پش = بش = وش این معانی باقی مانده است . فرنگیس نیز در مراتم سیاوش ، گیسویش را می برد و به کمرش می بندد . یکی از معانی پش و پشک ، جغد میباشد که مرغ بهمن است ، که در بندھشن ، اشو زوشت ( دوستداراشه ، یا گوهر هرچیزی ) خوانده میشود . زشت ساختن جغد ، برای منفور ساختن « بینش از راه جستجو و آزمایش » بوده است . رد پای اینکه جغد ، معنای مثبتی در ایران داشته است در داستانی در مرزبان نامه باقی مانده است . بشنیز ، بوی مادران است که در یونانی ، ارتهمیسیا خوانده میشود ، و ارتهمیس همانند سیمرغ ، خدای گیاهان بوده است و نام دیگر بوی مادران ، بونج آسپ است . به نیلوفر نیز بشنین گفته میشود **Nymhus lotus** که گل آناهیتا است .

فشاوند ، نام کرمه البيضاء = فاشرا ( بیشوند فش و فاش ) = کرمه الاسود هست . این نام ، نام دیگر همان درخت بس تخمه میان دریاست که سپید تاک هم نام دارد . فش در فارسی به معنای کاکل اسپ + آنچه از سر دستار بطريق طره آویزان است که نماد خوش است + یال و دُم

اسب . فروآمدن برق بر یال اسب در اسطوره های ایران از این روست . بش در عربی به معنای شاد کام و خرم و گشاده روی است . بشار به معنای نثار است . بشک ، برق و تگرگ + نام درختیست + زلف و موی مجعد + موی پیش سر . پیشانی با همین موی پیش سر که روی پیشانی میافتد ، کار داشته است . پشو تن ، به معنای زهدان پر از تخم است . از این رو معنای جاودانگی دارد ، چون تخم در تخدمان ، نماد رویش و زایش همیشگیست . البته به همان اندازه معنای روشنی و فرزانگی نیز دارد . پشک ، دارای معنای شبنم + عشق + جند + خمره + قرعه است . پشک مانند اند ، که عددیست مجهول میان ۳ تا نه ، نماد احتمال است . پشکال بنا بر برهان قاطع در هندوستان ، به فصل باران میگویند . معنای یک واژه ، همه طیف برآیندهای گوهر تصویری هستند که برای ما ، به واژه کاسته شده اند . معنای گوناگون یک واژه ، در یک تصویر ، باهم جمع میشوند و یگانه ساخته میشوند . در واقع این یک تصویر است که در جهان بینی گذشته ، این مفاهیم را باهم داشته ، و این مفاهیم باهم یک وحدت در ذهن همه مردم داشته اند . چون همه مردم ، آفریننده آن اسطوره ها بودند و پیوند این ویژگیهای گوناگون را در ذهن حاضر داشتند و تداعی معانی برای آنها بسیار آسان بوده است . اکنون که آن اسطوره ها از یادها زدوده شده ، ما نمیدانیم چرا این مفاهیم گوناگون ، زیر یک واژه ، باهم جمعند . اینست که این واژه ها در حقیقت ، تصاویر اسطوره های کهن هستند ، که میتوانند به ما باری دهنده تا به فرهنگ محو ساخته خود ، باز دست بیابیم .

## برجیس (برگیس) = مشتری = خرم = میترا

حذف کردن نام زنخدا ، و گذاشتن نام خدای تازه وارد ، یکی از عادات ادبیان نوری و فرخدادیان بوده است . هم زئوس ، جای خرم را میگیرد ، هم

میتراس ، خودش را این همانی با میترا میدهد و جانشینش میشود ، هم نام های برجیس و مشتری ، ساخته و پرداخته شده اند ، تا نام اصلی ، فراموش ساخته شود . البته تغییر نام هم ، تاکتیکی داشته است . نام تازه ، همیشه بشیوه ای ، مفهوم و اندیشه پیشین را نگاه میدارد ، تا مردم احساس تفاوت چندانی نکنند ، و بیانگارند که این خدا ای تازه ، این همانی با خدای خودشان دارد . برجیس و مشتری هم از همین مقوله اند .

برجیس ، معرب برگیس باشد ، و برگیس میتواند ، هم مرکب از « بر + گیس » یا « برگ + گیس » باشد . در هردو ترکیب ، به معنای همانندی میرسد . بر ، که همان « ور » باشد ، به معنای سینه و کمر است ، و در حقیقت ، زهدان بوده است که به معنای « شهر » بکار برده شده است . بر ، مخفف برگ نیز هست . بر یا ور ، به زن جوان نیز میگویند ، و برگ نیز در شکل « ولگ » در لری به معنای شکم و زهدانست . پس برگیس ، به معنای زنخدای جوانیست که گیسوان پربرگش ، خوش افشارنده و زاینده است . البته گیس هم همان کیس است که به مفهوم زهدان باز میگردد و به رنگین کمان ، شد کیس ( شادکیس ) گفته میشود که این همانی با سیمرغ دارد .

نام دیگر مشتری ، **خُسپی** است که برخی می پنداشند که مصحف « برجیس » است ، ولی با در پیش چشم نگاه داشتن ویژگی گوهری این زنخدا ، میتوان معنای اصلی واژه را دقیق تر باز یافت . این واژه میباشد که مرکب از دو بخش ( **خوس + سپی** ) بوده باشد . سپی ، جانشین « سپنا = سپنتا » میشده اند ، چنانکه در کردی سپیدار = اسپندار هم گفته میشود که از بیدها شمرده میشود و درخت ویژه بهرام = سیمرغست ، و دیو سپی یا دیو سپید ، همان « دیو سپنتا = زنخدا سپنتا » است . در تحفه حکیم مواعمن ، می بینیم که خوص ، برگ درخت خرما و درخت مقل و نارگیل و امثال آنست . همچنین خوصی ،

بردی است که نی باشد . همچنین حوص ، قسب است که هم به معنای نی و هم به معنای خرما بکار بردشده است ، چون نی و خرما هردو این همانی با سیمرغ داشته اند . بویژه خوشخرما که برابر با همان بشن نی است . ردپای این معنا ، در واژه های دیگر نیز باقیمانده ( برهان قاطع ) است . خسودن ، درو کردن غله و علف است . خسور ، بریدن غله و علف است . خسوران هم بریدن غله و علف است . در کردی ، خوس ، ترکه سبد بافی است . خوز ، غوزه پنبه و ثمر هر درختی است که غوزه داشته باشد . خوزه ، گیاه سریش است . و در فارسی خوز ( خوزستان ) و هوز و اوز ( که به بُت اطلاق میشود ) همه نی و نیشکر هستند . پس خُسبی ، نای سپنتا ، خوش سپنتا است .

روز هشتم هر ماه که نامهای مشتری = خرم ، وبا برجیس را دارد ، همان روز دی به آذر است ، و دی با آذر ، این همانی دارد . با این روز ، هفته دوم ماه ، آغاز میشود . این روز ، بُن هفته دوم است . از این رو ، عدد هشت ، فوق العاده اهمیت دارد . برابری عدد این روزها با خدایان و با گلهای و گیاهان و با لحنها موسیقی ، برابری ریاضی نیست بلکه بیان پیوند گوهری آنها با هم است . اینها با هم دیگر گره خورده اند . لحنها که باربد برای این روزها ساخته است ، تنظیم کردن و تنوع دهی تازه به آهنگهای موسیقی بسیار کهنه بوده است که ویژه آن روز و خدای آن روز بوده است . هر روزی ، گلی و خدائی و آهنگی و عددی داشته است . گل و بو و آهنگ و خدا و زمان و عدد ، یک وحدت تشکیل میداده اند . مفهوم زمان ، از بُوی ویژه آن روز ، و گل و خوش و گیاه آن روز ، و خدای آن روز ، و عدد آن روز ، و آهنگ آن روز ، جدا ناپذیر است .

گیاه این روز هشتم ، بادرنگ است ، بادرنگ هم به خیار گفته میشود ( خیار و هندوانه و خربزه و بادنجان ، زهدان تخم ها شمرده میشوند ) ، هم به قرنچ

، و هم به اسب جلد و تند رو ، و هم به گهواره ، و همه اینها پیوستگی با این زنخدا دارند . چنانچه گاه واره به معنای مانند گاه (= گات = کات = گد) در آلمانی گاته = زن همسر) است ، و گاه ، به معنای زهدان = سرود است . و آهنگ این روز ، هم رامش جان و هم رامش جهان نامیده میشده است (سی لحن باربد) . هر آهنگی ، زمانی ویژه داشته است . هر آهنگی و گلی و گیاهی و بوئی و عددی ، پیکر به خدائی میداده است . اینست که درک معانی عدد های روزها ، درک این جهان بینی است . بهترین راه درک این نام عددها ، یافتن اصطلاحاتیست که حامل بار اسطوره ای هستند . در این زمینه ، دونام که با واژه « هشت » ساخته شده اند و فوق العاده مهم هستند ، مارا باری میدهند . یکی واژه هشت ویشن است ، که نام روز پنجم پنجه یا « تخم سال نو » در پایان سالست ، دیگری اصطلاحیست ایرانی که در زبان عربی باقی مانده است و « هشتبنبر » میباشد ، که نام اژدهای فلك است .

و انقلاب زمان و زندگی ، با این اژدها یا مار فلك ، بستگی دارد . سر و دم این مار ، دوگشتگاه سالست . پس درک مفهوم « گشتن = تغییر و انقلاب و نوشی » ، از درک تصویر مار و سر و دمش ، مشخص میگردد . سر این مار که گواز چهر نامیده میشود (در کتاب « هومن و هو منیسم نشان داده شد ) همان بهرام و سیمور غست ، و دمش ، چنانکه نشان داده خواهد شد ، و نیم اسپ نامیده میشود ، همان خرم است . اکنون به « هشتوبیش » می پردازیم که آخرین روز پنجه و آخرین روز سال است ، و درست روز پیشین آغاز سال نو ، زمان انقلاب و تحول گیتی است .

## خرّم = روز هشتم هر ماه

**هشتویش=درود=آردم بیس(سُندی)=هشت بهشت  
نامهای آخرین روز سال ، و آخرین روز پنجه**

در فرهنگ ایران ، جهان ، از یک تخم میروئیده است ، و خدا ، این همانی با این تخم داشته است ( خدا = تخم گیاه = خوش ) . جهان و زندگی و زمان ، گسترش و فراخ شوی و افزایش خود خدادست . خدا ، تخمیست که می بالد و میگسترد و میافزاشد و درخت گیتی و زندگی میشود . واژه های گستردن و فراخ شدن و افزودن ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، همان معنای « آفریدن » را دارند . به همین علت ، پهن کردن چونه خمیر نان نیز ، بیان همان اندیشه « آفرینش جهان » بوده است . اینست که در مراسم دینی و جشنهای ایرانیان و مراسم مرگ و یاد آوری از مردگان ، نان ( به ویژه نان درون ) نقش عمده ای را بازی میکرده است . از این رو ، اصطلاحات مربوط به پختن نان و تنور و وردنه و ... همه پیوند مستقیم با داستان آفرینش جهان دارند . در ادبیان سامی ، فقط اصطلاح ساختن انسان از گل باقی ماند ، ولی « کوره آتش = داش » که در آن سفال پخته میشد ، و سایر تصاویر مربوط به جهان آفرینی ، حذف و طرد گردید . چنانچه در تورات ( سفر پیدایش ، باب دوم ) میآید که « خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد ». نانوانی و جولاوه گری و بنائی و آهنگری و آشپزی ..... به طور مساوی در فرهنگ زنخدائی ، تصاویر گوناگونی بودند که جهان آفرینی را نشان

میدادند. انسان، هم نانی بود که پخته میشد، هم کرباسی بود که بافته میشد و هم خانه‌ای بود که ساخته میشد، و هم آهنی بود که گداخته و کوبیده و پرداخته میشد... همه اصطلاحات این پیشه‌های گوناگون، پیوند مستقیم با این زنخدا و همکارانش دارند. مثلاً اصطلاح «پتیاره» که الهیات زرتشی آنرا واژه‌ای اهریمنی و زشت ساخته است، به معنای «همکار نانپزی» است. پیت، همان پیشوند واژه «پیترزا» ی مشهور است. و پتیاره، نام بهرام بوده است. این پیشه‌ها، همه مانند زادیدن = روئیدن، آفریدن بوده اند. همه پیشه‌ها، یک ارزش داشته اند. سیمرغ، همان اندازه که کوزه گر بوده است، همان اندازه آهنگر و جولاوه و بنا و آشپز و نانوا و حتا تنور نانوائی و نان و خمیر نیز بوده است. مفهوم آفریدن، تنها محدود به ساختن انسان از گل، و فوت کردن در آن نبوده است (کوزه را باید در کوره برد که زهدان بوده است. از این رو یهود و الله، به فوت کردن در گل، بس میکنند و بقیه داستان ناگفته میمانند). این تصاویر گوناگون از آفریدن در زنخدائی، و طبعاً تصویر آفریدن انسان، نشان میدهد که راز پدیده آفریدن را باید در صورتی‌های گوناگون جست، نه تنها در یک تصویر، که ادیان سامی به آن بسند کرده‌اند. البته در متون زرتشی، معنای آفریدن، از این واژه‌ها، حذف و تبعید شده‌اند. مثلاً در داستان جمشید و آرمیتی در وندیداد، دیده میشود که جمشید، آرمیتی = زمین را میانگیزد، تا «فراخ شود». این به معنای «آفریدن زمین و مدنیت جهانی» بوسیله جمشید و خواهوش جما که همان آرمیتی است، میباشد. نخستین جفت همزاد انسانی، که بُن همه انسانها هستند در همکاری با هم، مدنیت جهانی را می‌آفرینند، و در شهر خود، همه را از آزار، میرهانند که نماد، قداست جان، به کردار نخستین اصل مدفیت است. با تصویر پنج روز آخر سال (=اندرگاه=فروردگان)،

کل فرهنگ ایران، معین میگردد . در شهر جمشید ، جان همه مقدس است . پنج روز پایان هر سالی ، تخمی بوده است که جهان از آن میروئیده است . نامهای این پنج روز ( خمسه مسترقه = برای آنکه این روزها ، جزو سال شمرده نمیشدند و صفر بودند ، چون تخم گیتی بودند و سپس چون از منطق این فرهنگ بی خبر بوده اند ، آنرا پنجه دزدیده خوانده اند ) ، بن گیتی را نشان میدهد . تصویر جهان و زندگی و تاریخ ، از پیداکردن نام بخشاهی پنجگانه این تخم ، مشخص میگردد ، چون از این بن هست که جهان و انسان میروید و طبعاً گوهر همه در آن نهفته است . به همین علت نیز ، بررسی آن ، تنها برای تعیین نام عدد « ۸ » نیست ، بلکه ما با بررسی اصل فرهنگ ایران کار داریم . چرا روز پنجم ، هشت خوانده میشود ؟ پنج و هشت باهم چه پیوندی دارند ؟ ناگفته نماند که در فرهنگ زنخدائی ایران ، همه اعداد ، منسوب به خدایانند ، و همه اعداد ، مقدسند و عدد شوم و نحسی وجود ندارد . نحس ساختن یک عدد ، سپس صورت گرفته است که ادیان تازه ، با خدای آنروز ضدیتی داشته اند . مثلاً عدد ۱۳ که امروزه نحس پنداشته میشود ، روز تیر است که خدای بسیار مهمی بوده است و حتاً آنرا در ادبیات ما ، دبیر فلك میخوانند و بقول برهان قاطع « گویند مربی علماء و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد ». ولی در اصل سیمرغ و باد و تیر ، باهم سه خدای یکتا بودند ، و در همتکاری باهم ، تخمها ئی که سیمرغ از درخت زندگی ( که خودش باشد ) میافشاند و با چکه های آب در دردريا آمیخته میشد ، و تخم و چکه ، با باد به آسمان برده میشد ( معراج ) و تیر آنها را در همه جهان می پراکند . این تصویر در آن روزگاران ، معنای کلی آفرینش داشت . یا عدد ۱۹ ، روز فروردین است که همان سیمرغ گسترده پر باشد . همه اعداد بدون استثناء ، متعلق به خدائی بوده اند ، و گوهر آن خدا را می نموده اند ، و از عدد سی به

بعد ، ضریب این اعداد ، به خدای همان عدد متعلق است . مثلا سیصد و سه هزار ، متعلق به خدای روز سوم ، و یا روز سی ام بود . اکنون سخن از پنج روز پایان سالست که جزو سال شمرده نمیشده است ، چون تخم آفرینش جهان از نو بوده است . هم میترایان و هم موبدان زرتشتی ، برصد این پنج روز = تخم گیتی بوده اند ، چون برصد مفهوم و تصویر آنها از آفرینش گیتی بود . موبدان زرتشتی ، برای انحراف نظر ، آمدند ، و سروهای زرتشت را به پنج بخش جعلی تقسیم کردند ، و نام آنها را ، به این پنج روز دادند ، تا نشان بدند که جهان ، از سرودهای اهورامزدا که به زرتشت وحی کرده است ، خلق شده است . البته سرآغاز پنج سرود گاتا را چنان یافته اند که واژه های اولش ، شباهتی با یکی از نامهای گوناگونی که هر روز خمسه داشته است .

اما نامهای این پنج روز که فوق العاده مهم بوده اند ، هزاره ها بر سر زبان مردم باقی مانده اند ، و در واژه نامه ها میتوان آنها را یافت ، و ابوریحان بیرونی در آثار الباقيه ، نامهای این پنج روز را در روایات گوناگون آورده است . در برهان قاطع می بینیم که مردم ، روز پنجم پنجه را ، هم « درود » و هم « هشت ویش » میخوانده اند . هشت هم به معنای تخم است ، چون جمع پنج و سه ، هشت میباشد . هم پنج و هم سه ، هردو نماد تخم بوده اند . آغاز ماهها ، سه روز ( انگرا مینو = سپنتا مینو + و هو مینو ) تخم ماه بوده اند که صفر شمرده میشند . و شش گاهنبار که شش تخم گیتی ( آسمان = ابر + آب + زمین + گیاه + جانور = گو سپند + مردم = انسان ) میباشند ، هر کدام دارای پنج روزند که تخم فصل پیدايش آب یا زمین یا گیاه یا انسانند . از آنجا که هم پنج ( تخم فصل ها ) و هم سه ( تخم ماهها ) ، نماد تخم = آذر هستند ، هشت نیز = جمع تخمهای ماهها و فصل هاست . اگر دقت شود ، تخم آتش ، دیده نمیشود ، چون آتش = آذر خودش ، همان تخم است . سعدیها بنا بر

ابوریحان (در آثارالباقیه) روز آخر پنجه را «اردم ییس» میخوانند. اردم،  
بنا بر برهان قاطع، آذربیون است که نام گل آفتاب گردان است. البته آذربیون  
به اقوان = اکحوان (که همان اکوان میباشد) نیز گفته میشود. اکنو نگاهی  
به تقویم در بندھشن میاندازیم که گیاه روز هشتم، بادرنگ و گیاه روز نهم که  
روز آذر باشد، آذربیون است که درست همین «اردم ییس» میباشد. این دو  
روز (دی به آذر- روز هشتم، و آذر- روز نهم - باهم این همانی دارند. روز آذر  
که سه درسه = ۹ میباشد، نماد تخم در حد او جست، چنانکه روز بیست و پنجم  
هر ماه که باز روز ارد است ۵ در ۵ = ۲۵ ، اردم = همان واژه ارد است).  
معنای پسوند ییس در «اردم ییس»، همان «است» میباشد که تخم باشد  
. چنانچه در کردی به استخوان (استخوان = أَسْت + خَوَان، به استخوان در  
اصل أَسْت گفته میشود و به معنای هسته = تخم است)، ئیسلک، یا ئیستك، یا  
ئیسخوان، یا ئیسقان گفته میشود، و برای آنکه برابری تخم با آذر، روشن  
گردد، دیده میشود که در کردی «ئیسا» به معنای «شعله ورشد» هست. گل  
آفتاب گردان که خوش تخمهاست، نماد آذر است. گل آفتاب گردان، یکی  
از برجسته ترین گلها در مراسم زنخدائی ایران بوده است.

## مُشتري = خرم

با دانستن این تصویر که سر و گیس و پستانی و گوش و شاخ، خوش و گل و  
نشان لبریزی و پری و افشارندگی این زنخدا بود، میتوان واژه «مشتری» را نیز  
حاوی دو بخش ۱- مشه یا مشت و ۲- تری دانست. تری در تحفه حکیم  
موعنی ، شاهسفرم (اسپریم شاه که سیمرغ باشد) است و شاهسفرم ، همان

مردم گیاه = مهر گیاه = بهروج الصنم است که از آن نخستین جفت انسان (جم و جما) میروید. تری، بیان عشق آفریننده است. و در همان کتاب می یابیم که تره به معنای عشبه (اش به) یا یاسمین و ظیان (سه یان) است. معانی مربوط به پیشوند مشتری که مشه و مشت باشد، در فارسی و سایر گوشها موجود است. در شوشتري، مشتی به معنای خوشی و بهبود زندگیست. در برهان قاطع، مشت، به معنای ابوه و بسیار و لبریز است. همچنین به معنای گیاه «سعد» است که نام این زنخداست. در ارآک، مشت به معنای یر و لبریز است. در کردی، میش به معنای فراوان است. در کردی، مشه به معنای بسیار و هفت است. بخشش و افشارندگی همیشه مفتی است. مشه وشی به معنای عدس پوست کنده است. مشت، به معنای لبالب و مشت پُر است. مه شکوی به معنای زن شکم گنده است (این واژه برای حرم‌سرای شاهان ساسانی بکار میبرده شده است). مه شه ک، به معنای فشفشه است. پس مشتری به معنای نخستین عشق است که هم‌اغوشی بهرام و سیمرغ باشد و از این عشقست که افشارندگی و لبریزی و خوشی و بهبودی و سعادت پیدایش می‌یابد. واژه‌های مشی و مشیانه و امشا (امشا سپندان) و ماش و ماشیه (ماشیح = مسیح) همه از همین تصویر برخاسته اند که نخستین افشارندگی و پیدایش عشق نخستین بوده است.

**شاد کلاه = شادباش = نثار = جشن گل سرخ**

**اکلیل الملک (=بَسَه + بَسَك)**

## پرسیاوشان(=گیسوی ونوس = گیسوی رام)

زبان عربی و ادبیات عرب در سده های نخستین هجری ، یکی از بهترین گنجینه ها برای یافتن واژه های زنخدائی ایرانست . نفوذ فرهنگ ایران در عربستان ، هزاره ها پیش از پیدایش اسلام بسیار نیرومند بوده است و امروزه این واژه ها ، عربی اصل شمرده میشوند و بستگی آنها به فرهنگ ایران ، انکار میگردد . علت هم اینست که موبدان زرشتی ، همه اصطلاحات زنخدائی را در ایران ، طرد کرده و بیگانه قلمداد کردند . بدینسان زبان عربی و عربی ، بسیاری از این اصطلاحات را از خود شمرده اند . و جنبش ملیگرانی کنونی که ریشه در اندیشه نا سیونالیسم باخترا دارد ، دشمنی نا بخدا نه نسبت به عرب و زبان عربی ایجاد کرده است . بسیاری از بخش های فرهنگ زنخدائی ایران ، که فرهنگ اصیل ایرانست ، در همان زبان عربی نگاه داشته شده اند . با شناختن این فرهنگست که ما علاقه تازه به زبان عربی پیدا میکنیم . این زبان عربیست که پیش از اسلام ، از فرهنگ زنخدائی ایران آکنده است . بسیاری از واژه های که عربی پنداشته میشوند و واژه های ساختگی فارسی ، جانشین آن ساخته میشوند ، فارسی هستند ، فقط ما این بخش از فرهنگ خود را نمیشناسیم و یا نا باورانه آنرا انکار میکنیم . از جمله غوشه در عربی به معنای گیاهیست مانند قارچ ( جامع المفردات ، التبصر بالتجاره ) . قارچ که در فارسی « کلاه دیوان » خوانده میشود به معنای « کله دیو یا زنخدا » میباشد . از اینگذشته در فارسی ، به قارچ ، کلاه زمین میگویند . این واژه در برهان قاطع نیز معنای همانند با این را دارد . و اسدی طوسی این بیت یوسف عروضی را گواه میآورد که :

آن روی او بسان یك آغوش ، غوش خشك

و آن موی او بسان یك آغوش ، غوشنه

غوش خشك ، همان خوشه خشك است . غوشنه نيز ، همان « خوشه + ناي » است که بشن و کاکل نى ميپاشد ، چون ناي ، رد همه گياهان بوده است . و از آنجا نيز که قارچ هم با اين زنخدا اين همانى داشته ، اين نام را به آن داده اند . بلوجى ها به موی سر ، ماھپر ميگويند که پر و برگ ها باشد . همچنان عربها به گونه از خرمای خوب ، جيسوان (= گيسوان) ميگويند .

واژه اي که اکنون به بررسی ما بسیار ياري ميدهد ، شاد کلاه است که در عربی شاد کلاه نوشته ميشود . می بینيم که شاد کلاه ، برابر با شاباش و جشن گل سرخ است . شاباش که همان شاد باش باشد و همان « نثار » می باشد ، در اصل همان « شاد وش » بوده است که به معنای « خوشه زنخدا شاد » باشد . به عبارت ديگر ، به معنای « سر سيمرغ » است . شاد کلاه نيز همین معنا را دارد . چنانکه در فارسي ، کلاه مشكين ، به معنای زلف و کاکل است . در بلوجى شاده به جشن گفته ميشود و در اصل نام اين زنخدا بوده است ، چون فرخ = خرم = مشترى = برگيس ، خدای جشن سازند . سرش ، لبالب از گياه و خوشه و گل و برگست ، و در فروافشاندن و نثار آنها ، جهان جشن را ميافريند . اينست که خدای جشن ، اين همانى با جشن و شادى و خوشى دارد . شاد کلاه نيز ، تركىبي مانند شاد باش است . کلاه وکله و سرش ، اصل شادى و جشن و خوشى است که نثار ميکند . در عربى « فرح » را بجای شادى بكار ميبرند ، و می باید که همان واژه « فرخ » بوده باشد که نام ديگر اين زنخداست . گل افشاراندن همان خوشه افشاراندن بوده است که نماد « آفرينش گيتى و زندگى از جشن » بوده است . اين خدا ، جشن جهانى ميافريند . از نوشته شابشى در كتاب « الداريات » چنین برميايد که هنگام

فرازیden گل سرخ جشنی گرفته میشده است و در آن جشن ، برگهای گل سرخ را در هنگام شادی و پایکوبی و دست افشاری بر میهمانها میریخته اند از این ره در عربی واژه را به معنای « نثار گل سرخ » گرفته اند . گل سرخ ، این همانی با سیمرغ دارد ، و افشارندن گل سرخ ، همان معنای « جشن آفرینش از راه افشارندن برگها و پرهای گل سرخ » بوده است . افشارندن گل سرخ ، آفرینش جهان از نو بوده است و حافظ درست همین مفهوم را بازگو میکند :

**بیا تا گل برافشارنیم و می در ساغر اندازیم**

**فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم**

و از آنجا که « نسار » در اصل به سایبانی گفته میشود که از چوب و خاشک میسازند ، سایه افکنی شاخ و برگ و گل بوده است و احتمال میرود که واژه « نثار » همین واژه بوده باشد و نسار به معنای جائیکه آفتاب نمیگیرد نیز میتواند امتداد همین واژه بوده باشد .

آویزان کردن گلهای به گوش نیز که خودش به معنای « خوش » هست ، یکی از آنین های جشنهای ایران بوده است و در عربی از این رو به دسته گل ، رامیش گفته میشود که از واژه « رام » ساخته شده است که خدای موسیقی و جشن است ، چنانکه در ترکی واژه بیرام که جشن باشد یا « وای + رام » یا « بخ + رام » است و هردو همان یک خدایند . ابونواس درباره « رامیش » میگوید

**لنا روامیش فیتبخن لنا نظر اذاننا مطایانا**

دسته گلهای داریم که برایمان برگزیده شده اند و گوشها یمان ستور آنهاست . ناشر دیوان ابونواس در حاشیه این بیت مینویسد که : گل آذریون را در جشنها بر گوش میآویختند . آذرگون به چند گونه گل گفته شده است ، از جمله گل همیشه بهار است ، ولی منظور قدماء ، همان « گل آفتاب گردان » بوده است ، چون دارای تخمهای بسیار است . خفاجی در تفسیر این لغت افزوده

است که مجوسان آنرا خجسته میشمارند و زیب گوش میسازند و این بیت را از عبد الله بن معتز گواه آورده است :

**وارد ف آذر یونه فوق اذنه ککاس عقیق فی قرارتها بتر**

( شفاء الغلیل ) . گل آذر یونی بگوش آویخته و گوش او گوئی جام عقیقیست که در ته آن زر نهاده اند . شیرازیان آنرا « گل گاوچشم » گویند .

نهادن کلاه گل و گیاه برسر ، یا بستن نوار گلها و مورد و یاسیمین و غار ( ) و یا آویختن گلها و خوشه ها به گوش ، همه جزو آئین جشن در فرهنگ زنخدائی بوده است تا نشان آن باشد که انسان ، فرزند خدادست ، و گوهر افشارنده و جوانمرد و جشن ساز دارد .

## **اکلیل الملک = ملکا = بَسَه**

از همان واژه اکلیل الملک میتوان دید که به گیاهی نام تاج شاه داده شده است . امروزه این واژه هارا در راستای « تشبیه و تمثیل » میفهمند و در واقع با یک ضربه ، اصل اسطوره ای اش را میزدایند . گل و گیاه و درخت و خوشه ، این همانی با این زنخدا داشته اند ، و مسئله ، تنها « تشبیهاتی نبوده اند که شاعری ساخته باشد » . بَسَه و بَسْدَه و بَسَك ، هرسه درفارسی همان اکلیل الملک هستند . از همان پیشوند « بَس و بَسَه » میتوان پیوندش را با « وَن بَس تَحْمَك » دید . بَس ، امروزه به معنای « بسیار و کافی » فهمیده میشود . ولی « بَس » ، در اصل بیان گوهر زنخدا بوده است و نماد لبریزی و پری و سرشاری او بوده است . بَس ، رابطه مستقیم با مفهوم « خوشه » و « دسته گندم و جو درو کرده » داشته است . سر و گیس و کاکل زنخدا ، دسته خوشه های گندم و جو و گل و ریحان و برگ و مورد بوده است و تاج و دیهیم ، فقط امتداد همان تصویر بوده است . آنهم به علت آنکه خود را سیمرغ بشمارند ، یا حقانیت

سیمرغی به خود بدهند . بسدک ، به معنای دسته گندم و جو درو کرده و الکلیل الملک است . بساک ، تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمهای برگ و مورد سازند ، و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن ، و مردمان در روز دامادی بر سر گدارند . بسلک ، هم الکلیل الملک است و هم دسته گندم و جو درو کرده است و بالاخره ، بسه ، الکلیل الملک است . در تحفه می بینیم که نام الکلیل الملک ، ملکا هم هست . علت هم اینست که ملک ، در اصل یک واژه ایرانیست . علت هم کاربرد این واژه در کردیست . مه لکه ( ملکه ) به معنای سر دسته دروگران و ملائکه است . مه لکه زان ، به معنای فرشته تولید و ارزانی است که در اصل نام خود سیمرغ بوده است .

مه له کتاوس به شیطان گفته میشود . در عربی به مار ، شیطان گفته میشود . مار ، که در اصل به معنای نوشوی و رستاخیز است نام خود سیمرغ بوده است ( مار شون = مار سئنا ) . ملک در کردی به معنای کوهان شتر و بر جستگی روی پشت گاو میباشد . اینجا ، جای خوشه پروین است . خود واژه کوهه به معنای پروین = ثریا است . پس ملک ، معنای دسته خوشه و تخم را داشته است ، و مه لاق در کردی ، انگور نگهدای شده برای زمستان و به معنای آونگ هست . خوشه انگور یکی از برترین نماد های خوشه و این زنخداست . از این گذشته مه لاك ، هم به معنای جگر ، هم به معنای دل ، هم به معنای قلوه است . جگر که بینکده خون است که برابر با این زنخدا نهاده میشود و در بندهشن ، خون گوشورون است که با می ، این همانی داده میشود . همه این واژه ها نشان میدهند که « ملک » ، تصویر خوشه ( پری و سرشاری و همبستگی و نظم ) در فرهنگ ایران بوده است ، واژ عربی ، داخل نشده است .

وسد = بسد

وسمه

و سناد

و سه

بسد در تحفه ، خیری احمر + بیخ مرجان ( قرول + نشن )

بسل ( گاورس ) + پاشنه + شیطان و دیو ( بق )

بسوته = زلف ( بق )

بسیا = شراب انگوری

پیشانی دارای پیشوند « پیش » است ، که خود همه نکات را روشن می‌سازد . پیش که به معنای مقدمه و جلو است ، نشان میدهد که چرا گوهر انسان با پیشانی و پیش سر و کار دارد . پیش در کردی به معنای نفس و دم است . دم ، تخم باد است ، و باد ، گواود نامیده می‌شود . و سینه ( شش ) این همانی با گواود دارد . در تحفه حکیم موعمن دیده می‌شود که شش ، پری ( سیمرغ ) نامیده می‌شود . نام ریه در کردی ، سی هست و در خوارزمی ، به سه ، سین ( سیمرغ ) گفته می‌شود . بنا بر مولوی ، شش ، کان خنده است . در فارسی ، پیش به « خرمای ابوجهل » گفته می‌شود . جهل ، که همان جل و جال باشد ، نام سیمرغ بوده است . هندوانه ابوجهل و خرمای ابوجهل هندوانه و خرمای سیمرغ است . بید هم منسوب به ابوجهل بوده است . نام ابو جهل نیز ، در اصل همان معنای « ابن عزی » را داشته است ، چون عزی همان اوز و هوز و خوز بوده است که سیمرغ ، خدای نی بوده است . به همین علت نیز نخستین روزهای ماه و سال ، در تقویمهای فارس و سعدی و خوارزمی ، فرخ = خرم = ریم است . خرم و فرخ و ریم ، مقدمه و پیشو و پیش آهنگ آفرینش هستند . به همین علت واژه « ریم » را سپس زشت ساخته اند . چون این نخستین تراووش

پیش از زایش و پیدایش بوده است. به همین علت با ماما و قابله که کودک را برای نخستین آن، به جهان می‌آورد، پیش نشین (پازاج) میگفته اند. در واقع «پیش» در اینجا معنای «جایگاه پیدایش و خروج کودک» را نشان میدهد. در فارسی به نی که شیانان مینوازنند، پیشه میگویند، چون سر آغاز آفرینش و مقدمه آفرینش جهانست. چون نای که برابر با زن نهاده میشود، بدآن علتست که درون نای، نماد زهدان است و همیشه ایرانشناسان پسوند و پیشوند ها «نی» را به «تَه» ترجمه میکنند که چیزی جز اشاره به زهدان نیست. پس «پیش» در آفرینش، نقطه سر آغاز پیدایشت. از این جا میتوان معنای «عرق جبین» را فهمید. چون پشنگ، به معنای ترشح قطره آب یا مانند آب روی چیزیست و پشنگه، ترشح قطرات آبست. در لارستانی، پشنى، به معنای پیشانی و سرنوشت است. آغاز پیدایش، سراسر پیدایش را معین میسازد. جهان و زمان که با خرم و فرخ و ریم، آغاز شد، همیشه خرم و فرخ و ریم میماند. به همین علت نام پدر افراصیاب و نام پرسش و همچنین نام پدر منوچهر، پشنگ بوده است. پشنگ، همان ترشح آب، همان آسن (آب کج دیده) یا آهن است که نخستین قطره خونابه است که اصل پیدایش است. در لارستانی، به آگاهی دادن از سرنوشت، پشنى خنده میگویند. از این رو واژه «پیشاندان» در کردی به معنای «نشان دادن» است.

اکنون می بینیم که از پرسش و شکفت و حیرت خدا، نخستین ریم = پشنگ، از پیشانی که همسنگ و هم معنای زهدانست، تراویده میشود. در واقع دو نام پیشانی در پهلوی که **peshanig + anig** باشند، «پیشنيگ» و «انيگ» خوانده میشوند، به آن گواهی میدهند. و آنه در کردی به معنای «مادر» است. و ان و آنا نیز در اصل به معنای مادر بوده است، که هنوز پیشوند بسیاری از واژه های فارسی است. در هزوارش انا-tonین، آمده است که

موبدان در پهلوی آن را به « نهادن » برمیگرداند ، که البته هردو ، به معنای زائیدنست ، و معنای حقیقی آنرا پنهان میسازند .

## رستم به شکار شکفتی و پرسش میرود ، ولی شکفتی و پرسش ، او را شکار میکند

ما دراندیشیدن میخواهیم به شکفت آئیم و دنبال شکفتی ها میافتیم تا جائی ، شکفتی و پرسش و شک را صید کنیم . ولی بالاخره فرو میمانیم و دستمن از رسیدن به شکفتی کوتاه میماند . هنگامی از خستگی و ماندگی فرو ماندیم ، آنگاه شکفتی و پرسش و شک ناگهان با شتاب باد براغ ما میآید و هستی مارا از جا بر میکند . شکفتهای ارادی و عمدی ، شکفتی واقعی برای اندیشیدن مایه ای نیستند . شکفتی و پرسش و شک باید ناگهان بیخبر ، مارا از جا بکند . این دیالکتیک پرسش و انسان نشان میدهد که « خواست شکفت کردن و شک ورزی » ، به اندیشیدن بنیادی نمیرسد ، بلکه وقتی درست ، شکفت و پرسش و شک ، فکر و وجود انسان را شکار کردند ، آنگاه ، اندیشیدن ، گوهري و بنیادی میگردد . وقتی من با اراده ، شک میکنم ، اندیشیدن گوهري در من آغاز نمیشود ، بلکه وقتی « من به دام شکفت و شک افتادم » ، اندیشیدن گوهري ، اضطرار وجود ما میگردد . این شک ورزی با اراده ، در غرب با دکارت آغاز شد ، و چه بسا بجانی نرسید . این شک ورزیهای زورکی و عمدی

در غرب ، به نهیسم ( هیچ گرایی ) کشید . شک ورزی ، تخم اندیشیدن نشد ، بلکه شک ورزی ، بدانجا کشید که فقط از « ارزش‌های گذشته و موجود » بگسلد ، بی آنکه نیروی آفریننده ای جایگزین آن گردد که « ارزش‌های تازه ای بیافریند ». در ایران ، شک ورزی دکارتی ، خالی از تأثیر دینی و سیاسی ماند ، و کسی را در گستره دین و سیاست ، متزلزل نساخت ، و از بن تکان نداد . یاد گرفتن شک کردن ، با « دچار تند باد شک و شکفت شدن » ، فرق دارد . ولی اکوان دیو که رستم را ناگهان از « خواب یقین » اش میگسلاند ، درست خرد اورا چنان متزلزل میسازد که میبایست به « گزینش بنیادی در زندگی » در این آویختگی وجودی بیندیشد . رستم ، چون میداند که تفکر با تعجب و پرسش آغاز میشود ، بزندگی نمیاندیشد ، بلکه وقتی شکفت و پرسش ، وجود او را از جاکنندند و در آسمان آویختند ، راه گریزی جز اندیشیدن و برگزیدن ندارد .

**شکفت ، پله نخستین نوبات است که به بام بینش میرسد**

## **شکفت با بینش ، هم ارزشند**

در اثر آمدن « خدای همه دان » و « انسان نادان » ، پرسش ، خویشکاری نادان شد ، و پاسخ دهی ، خویشکاری دانا شد . پرسش و بینش ، از شکل یک « روند گسترش پیوسته به هم » بیرون آمد ، و دو بخش جدا از هم شد . آیا پرسش و شکفت ، ارزشی کمتر از « دانش گسترده یا بینش » دارد ؟ در فرهنگ ایرانی ، شکفت و پرسش ، علامت نادانی و ضعف و نقص نیست . شکفت و پرسش ، اصل زاینده دانش است . اینست که شکفت و پرسش ، این همانی با دانش دارد .

کسیکه میپرسد ، کمتر از کسی نیست که به دانش رسیده است . مثلاً واژه « شاگرد » در اصل « اشا + کرد » بوده است ، و به معنای کسیست که کار با گوهر یا اشے چیزها دارد . در جهان نوری ، هر چه از کمال ، که روشنی است ، دورتر میشویم ، به تباہی و فساد و تاریکی نزدیکتر میشویم . در واقع « زمان آخر » ، همیشه تاریکترين و فاسد ترین و تباہ آمیز ترین زمانهاست . در حالیکه در فرهنگ سیمرغی چنین نیست . درست تصویر یکه این فرهنگ ، برای روش سازی این مطلب به کار برد ، همان رویش گیاه و درخت است . شکفت و پرسش ، تخم گیاه است ، و دانش و بینش ، طاق ( تاک ) و بام یا بار و بر گیاه است که فراز و پیرامون گیاه است . نود در شاهنامه به معنای درخت است ( داستان سیاوش ) و بام در هزوارش به معنای پنگ است که خوش باشد . واژه نربان که مرکب از « نود + بام » باشد ، درست حکایت از همین نکته میکند . نود ، تنه درخت است ، و فراز درخت ، بام یا آسمان و سقف درخت است که خوش رستاخیز نده است . به همین دلیل ، واژه معراج ، برای همین روند رویش بکار برد شده است . معراج ، در اصل به معنای نربان است . گیاه در رویش نود ، یا درختی میشود که وقتی بالید ، در فراز ، خوش میشود . معراج که با لا رفتن از نربان باتشد ، همان پریدن به آسمان بوده است ، چون همان ، روئیدن و بالیدن ( واژه بال ، درست از واژه روئیدن ساخته شده است ) تخم گیاه ، به خوش بوده است . این تصویر معراج ، سپس ، وارونه ساخته شده است . چنانکه در زند و هومن یسن دیده میشود که زمان بد رختی میماند که هرچه درخت فراتر میروید ، شاخه هایش از فلزات کم بهتر ساخته میشود . مفهوم اصلی ، به کلی وارونه ساخته میشود . خود واژه « میان » ، بهترین گواه بر این همانی « میان » و « پیرامون » است . میان ، همان واژه «

میدان » است . چرا میان ، همان میدان است ؟ آنچه « نهفته و گم در میان است » ، در پیرامون جهان نیز هست . آنچه ، بزره = تخم و گم است ، در بلندی و فراز نیز ، بزره هست . هردو یک واژه اند . مثلا در گزیده ها زاد اسپرم ، ماه ، در میان است ، و در پیرامون ، سه سپهر پنجم و ششم و هفتم است که بهرام و مشتری ( خرم = اهورامزدا ) و کیوان ( ارتا فرورد ) باشند . و این سه ، همان گواز ، و یا جفت بهرام و سیمرغند ، چون خرم و کیوان ، دو چهره گوناگون سیمرغند . آنچه در میان ، در ماه نهفته است (= که و هومن باشد ) ، در پیرامون جهان ، ازهم ، آخرین حد گسترش را یافته اند . بهمن که و هومن باشد ( بزره = گم و ناپیدا ) ، به معنای « تخم در تخم » یا « پیه و روغن در تخم » یا « حاملگی = دوگیان » است ، چون ، « بِه » که همان « و هو » باشد ، هم به معنای تخم ، و هم به معنای پیه است . پس « و هو + مینو » به معنای « تخم در تخم » است . بهمن ، دوگانگی به هم چسبیده شده است . « اند » هم که پیشوند اندیمن است ، که نام دیگر بهمن است ، هم تخم و تخدمانست ، وهم گسترش در کثرت است . هر انسانی ، در گوهرش ، حامله است ، یا دوگیانست . هر انسانی بطور کلی ، تخم و تخدمان باهمست . در درون هر انسانی ، اصل زاینده ای نهفته و پنهان هست .

من بی تو نیم ، ولیک خواهم آن با تونی که هست پنهان ( مولوی )  
 البتة بهمن ، کودک در درون شکم مادر ، یا کودک و مادر پیوسته به هم نیز  
 هست . ولی مفهوم « دوگیان بودن بهمن » ، بیش از « حاملگی گذرا » است .  
 حاملگی ، در گستره معنایش ، یک وضع همیشگی انسان با هر جاندار هست .  
 جان در درون ، اصل زایندگی دارد ، یا به عبارت دیگر اصل جان ، در میان  
 جان است : شناسد جان مجنونان که این جانست قشر جان بباید بهر این

## دانش، زدانش در جنون رقتن

این مفهوم « حاملگی هرجانی یا دوگیان بودن هر جانی » ، کاملاً انتزاعی میشود و گستره کیهانی میگیرد . این نzd هم بودن میان و گردآگرد ، بدانجا میکشد که بردگی ، میان ریشه و تخم در زمین تاریک ( بوم ) که در هزوارش جانشین لکا شده است که به معنای زهدان است ) ، و شاخ وبرگ و بر طاق و بام ( خوش ) درخت نیست . در سراسر جهان ، بردگی میان اصل و فرع نیست . همانسان ، بردگی میان شکفت و پرسش ، با دانش نیست . یکی ، در اندرون دیگریست . یکی ، فراگستری چیزیست که در اندرون دیگری میباشد . انسان هم شاگرد و هم آموزگار خودش هست . مفهوم « رسیدن به بینش از راه آزمایش و جستجو برهمین تصویر پیوستگی بنا شده است ». از این رو مفهوم خود آزمائی « فوق العاده اهمیت داشت ، و به همین علت ، اندیشه « گستاخی در خود آزمائی در هفتخوان » پیدایش یافت ، تا هر کسی خودش در تاریکیهای تجربیات خود را بیازماید ، و در پایان ، چشم خورشید گونه را بیابد . غایت هفتخوان رستم ، رسیدن به چشم خورشید گونه است . در جستجو در تاریکیهای است که انسان ، « خود » میجوید و « خود » برمیگزیند . به همین علت سیمرغ ، به زال ، رسالت نمیدهد که به جهان برود و نقش پیامبری او را بازی کند و امر و نهی خدا را به مردم برساند ، بلکه به او این سفارش را میکند که « یکی آزمایش کن از روزگار ». همه انسانها ، این رسالت را از سیمرغ دارند که خود را در گیتی بیازمایند و از این راه به بینش برسند . هر کسی که میجوید ، متکی به خود و مستقل میشود . واژه برگزیدن که در اصل « وی چیتن » بوده است همان واژه است که سپس « وجین » شده است . در کردی این واژه شکل « بژ + بزار کردن + بژنین + بژیو » را دارد . و برآیند های گوناگون را بخوبی نگاه داشته است . خود « بژ » به معنای « سیخ شدن

مو از ترس یا تعجب » است که در داستان اکوان دیو ، حالتیست که به رستم دست میدهد . بُزار ، همه به معنای « وجین » است ، و هم به معنای « خود ، جُستن » است . آنکه خودش بجوید ، بژنین میکند که به معنای پاک کردن غله هم هست . ولی بزیک و بژیو ، معنای متکی به خود دارند . و کسی که متکی به خود است مایه زندگی کردن را دارد ، که هر دو معنای واژه « بژیو » هستند . پس برگزیدن ، استوار بر استقلال خود است که در جویندگی بدست میآید . کسیکه افکار و عقیده و دینش را به ارت برده است ، متکی به خودش نیست ، چون خود ، نجسته است ، تا در جستن در تاریکیها بتواند تنها به خود بس کند . به همین علت زرتشت در گاتا ، خویشکاری گوهري انسان را « برگزیدن » میداند . از جمله واژه « وجرگر + وجر » که در اوستا *vicira* است نیز از همین ریشه است . « وجر » را به فتوی ترجمه میکنند ، و وجرگر را به مفتی و فتوی دهنده ترجمه میکنند . هرچند از این واژه این معنای دینی خاص را گرفته اند ، ولی در اصل به همان « قضاوت بر پایه جستجو و آزمایش و برگزیدن خود » بوده است . وجر و جرگر را به معنای گزاره و گزارش ( شرح و تفسیر ) نیز آورده اند که البته همه شکافته شده از معنای اصلی « پیدا کردن قانون یا اندیشه ، از راه جستجو و آزمایش ، و استقلال قاضی یا قانونگذار » بوده است که سپس فراموش ساخته شده است . البته « اکو » که پیشوند اکوان و اکومن است ، به اک باز میگردد ، که در تحفه به معنای آتش آمده است که در واقع همان تخم میباشد ، و همان واژه « اگ » است که به گندم گفته میشود ، و همان واژه « آقا » ی امروزه است . اگ وهاگ و هگ ، به معنای تخمو تخم پرندۀ اند و معرب این واژه ، « حق » است . به کشاورز ، یکار گفته میشود که همان کارنده « اک » است . و تخمی که میکارند ، آنرا در تاریکی خاک پنهان میکنند . اینست که واژه « تخم » ، در شکل « تخم » معنای تاریکی

دارد . همچنین می بینیم که واژه « اند » ، هم به معنای تخم ، و هم به معنای تخدمان ، و هم به معنای گسترش و کثرت هست . البته در بررسیهای بعد خواهیم دید که واژه « اند » در شکل « اندم » باز به بن آفرینش که تخم سیمرغ و بهرام است ، وصل میگردد .

این سه معنای گوناگون « اند » ، پیآیند همین اصلست که تخم و شاخه و برگ و بر به هم پیوسته اند . این اصل پیانهای گوناگونی دار . از جمله این پیآیند را دارد که « دوستی با نزدیکان » ، با « دوستی با دوران » یکیست . یا اینکه در پیماش زمان ، اصالت نمیکاهد . همه چیزها باهم ، همدم هستند ، همه پیش همند . خدا و انسان ، همدمند ، پیش همند . اینکه موبدان زرتشتی ، خویشکاری بهمن را « هندیمانگری یا اندیمانگری » ساختند ، از همین معنا بهره برند ، فقط آنرا بسیار تنگ و محدود ساختند . بهمن ، میباشد تنها همدم اهورامزدا بشود ، ولی از این رتبه اندکی پائین تر آمد ، و تنها « حاجب دربار اهورامزدا » شد . بهمن ، خودی خود ، یا نزدیکترین چیز به هر چیز بود نه تنها به اهورامزدا . واژه « اندرون » درست از « اند + درونه » ساخته شده است .

حافظ میگوید :

در اندرون من خسته دل ندانم کیست  
که من خموشم و ، او در فغان و در غوغاست

نام رام « اندروای » بود . اندر که مرکب از « اند + در » باشد ، به معنای « دین » است که بینش زاینده از انسان میباشد که سرخوشی میآورد ، چون زایش خدا در انسانست ( حامله بودن به خدا = دیوانگی ) . این دوئی که با همند و بهمن نامیده میشود ، نماد همدمی ، و همسایگی و این همانی انسان با کیهان ، انسان و خدا است که در آلمانی **immanesenz** نامیده میشود . این معنای « دو » کاملا فراموش ساخته شده است ، و درست « دوئی » ، معنای

وارونه اش را پیدا کرده است . در حالیکه بهمن ، این همانی با روز دوم و هم این همانی با ماه یازدهم ( ۱۱ ) دارد که اگر دقت شود ، دو تا یک است و بهمن در ماه یازدهم ، میان خدای آسمان ( دی = سیمرغ ) و خدای زمین ( اسفند ) قراردارد و در این سه ماه است که انسان ( جمشید ) پیدا یش یافته است ( به عبارت دیگر انسان ، آمیخته سیمرغ + بهمن + آرمیتی است و بهمن در میانش هست ) . در تحفه معنای آنده ، بیض است ، و در افغانی « آنده » ، سرین است . ما از بیراوه ها ، به بسیاری از نکات گمساخته و گمشده راه می بابیم . یکی از این بیراوه ها ، همان واژه « آند = عنده » است که به « بقم » و « خون سیاوشان یا دم الاخوین اطلاق میشود . دم الاخوین که همان « خون بهرام و سیمرغ » باشد ، نعاد شیره = اشه دو بن آفرینش هست . آند ، همان شیره و خون یا گوهر عشقیست که بیان یگانگی بهرام و سیمرغ است . بقم که مغرب « بگم » باشد ، چیزی جز همان بخ = بگ = بل نیست . و چوبی میباشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند . ماده سرخی که از چوب این درخت فراهم میشود ، همان معنای « دم = خون » را دارد . بقم ، به خون زنخدا اطلاق میشود . جالب توجه آنست که بار درخت بقم ، عيون الدیلک یا چشم خروس نامیده میشود . خروس ، مرغیست که هم به بهمن ، و هم به سروش ، و هم به رشن نسبت داده شده است ، علت هم « بیانی او در تاریکیست که آمدن خورشید را پیشاپیش می بیند ». پس بار درخت بقم = عنده ، نیروی پیش بینی و دور بینی است که خویشکاری بهمن است . از اینگذشته دین در بهرام یشت ، درست چشمی هست که از دور و در تاریکی ، کوچکترین چیزهارا ببیند . نام دیگر بقم یا عنده ، بنا بر صید نه ابوریحان ، « فرزین » است . چون این واژه ، برای شناخت فرهنگ ایران ، اهمیت فراوان دارد ، فرصت را غنیمت شمرد و آنرا دراینجا بیشتر بررسی

میکنیم.

اندم، همان اندیمن است = فرزان = فرزین(مهره شترنج)

## اندیشیدن = فرزانگی (=کجروی)

فرزانه = بُر زایزد = زنخدائی که جهان از تن او میروید

**فرزین = برزین = مادر سه زنخدای هنر**

آنچه را موبدان زرتشتی ، در متون دینی ، حذف کرده اند ، در نامهای گیاهان و گلها باقی مانده اند . مثلا در صیدنه ابوریحان بیرونی دیده میشود که بقم = عندم (=اندم) = دم الاخوین = ایدع = فرزین = و در عربی ، شرف... است . همین تساوی نامها ، بسیاری نکات گمشده و حذف شده را از نورشون میسازد . خدا با گل و گیاه ، این همانی داشته است . به ویژه با گل ، که اساسا به معنای « خوش » هم هست . از همین برابری ، از جمله میتوان به ریشه معنای « شرف و شریف و شرافت » پی برد ، و دریافت که واژه « شریف مکه » از کجا آمده است . این نامهای متعدد یک گل یا گیاه ، که باقی مانده اند ، مارا در بازیابی این فرهنگ « فراموش ساخته و سرکوبیده شده » یاری میدهند ، چون این نامها ، در اثر اشتراک معانیشان ، این همانی باهم را نشان میدهند و در اثر معانی دیگرشنان ، ویژگیهای گوناگون این خدایان را نشان میدهند که همیشه باهم « یک خوش از معانی به هم پیوسته میشوند . برای ما اکنون برابری بهمن با اندیمن ، و برابری اندیمن با

اندم ، و برابری اندم با فرزین و فزان و بربزین ، و همچنین برابری اندم با دم الاخوین ( خون سیاوشان ) ، فوق العاده اهمیت دارند ، چون برابری اندیشیدن را با فرزانگی مطرح میکند ، و همچنین برابری بهمن را با « بربزین » مادر واصل سه زنخدای هنر نشان میدهد ، و میفهمیم که چرا فرزین ، مهره شترنج را که در اصل نام زنخدائی است که جهان از او میروید ، سپس به نام « وزیر » گردانیده اند . این مهره شترنج را در آلمانی ، خانم Queen و در انگلیسی ، ملکه Dame فارسی فرزین و فران و فران و فران مینامند ، و همین مهره را سپس بنام « وزیر » نامیده اند تا از توجه به زنخدائی بودن شترنج که در اصل « بازی عشق بوده است » دور بیفتد ، و رد پای مطلب را گم و گور سازند . جنبش این مهره به همه سوی ها ، ویژگی این مهره است که مولوی آنرا بنام « کجری » میخواند ، چون این مهره در اثر این توانائی ، میتواند باسانی بخدم و بپیچد . جالب آنست که مولوی همیشه فرزین ، مهره شترنج را مؤنث میگیرد ، و نفس طبع را فرزین میدارد .

شب ، کفر و چراغ ، ایمان ، خورشید چوشد رخشان

با کفر بگفت ایمان ، رفتیم که بس باشد

ایمان ، فرسی دین را ، مر « نفس چو فرزین » را

و آن شاه نوآئین را ، چه جای فرس باشد

ایمان که فقط چراغ در شب است ، اسب فرزین نفس است . مولوی ، این « کجری فرزین » را گوهر « طبع » میدارد . مولوی ، نفس و طبع را با زن این همانی میدهد .

گذشته از اینکه مهرگیاه یا مردم گیاه که گیامرن = کیومرث باشد ، بهروج الصنم

میخوائند که « هماگوشی بهروزو صنم ، بهرام و سیمرغ » باشد ، آن را شترنج نیز میخوائند . این نکته اسطوره‌ای در داستان بهرام و لنبل که همان سیمرغست ، باز تابیده میشود و لنبل ، وقتی بهرام را به خانه میهمان کند تا به او سپنج بدهد ، نخستین کاری که میکند ، بازی کردن شترنج با اوست . بن هر کاری در آفرینش جهان و انسان ، بازی شترنج بهرام و سیمرغ با هم است .

ابدع = بقم (= بخ) = الدم (= البدیمان) = دم الاخون (= خون بهرام و سیمرغ) = فربن

## ایدعا = هیدان ( گمان و شک ، شگفت انگیز + علامت )

### سؤال ( عید ( جشن )

این برابریها ، مارا به پیوند محکم میان شکفت و پرسش و گمان با بینش آشنا میسازد و همچنین هویت فرزانگی را در « بازی » مینماید . اندیشه و فرزانگی ، گونه‌ای بازی هم هستند . ایدع ، معرب واژه « اید و هید و هیت و ایت » است . ایدی در ترکی به معنای « خداوند » است که ما در واژه « بق = بق = بخ » می‌یابیم . اید ، به معنای بو و رایحه است ، که در فرهنگ ایران معنای شناختن از راه جستجو و آزمایش را داشته است . و بوي در ترکی نام شبیله است که گل دی به دین ( سیمرغ ) است . در کردی ، خوشة معانی آن در واژه‌های هیدان و هیت باقی مانده است . آنا هیت که در آبان یشت ، خدای بینش هست ، همیشه در متون زرتشتی ، به غلط ترجمه میگردد . با اندکی بازی در خماندن و پیچاندن واژه‌ها به معنای « بدون عیب و ناپاکی = معصوم » ترجمه میگردد . ولی آنا ، به معنای مادر و سرچشمده و اصل است . و « هیت » به معنای « باسن و تهیگاه + شخم زدن + مرطوب و نمدار » است . آناهیت ، خدای آبهای رونده و تازنده است طبعاً با نمی کار دارد و روشنی

خورشید ، روشنی آب شمرده میشده است و بینش ، با روشنی آب کار دارد . از این رو ، فرهنگ که کاریز است ، اصل روشنی و پیدایش بینش هست . و این معانی در « هیدان » باقی مانده است . هیدان به معنای گمان + عجیب ( شگفت انگیز ) + علامت سوال + علامت شناسانی + آرام است . بخوبی میتوان مفهوم بینش را در این جهان بینی دید . گمان که در اصل ، وی مانه است است به معنای « مینوی وی » است ، به عبارت دیگر ، اصل چون و چرا و چگونه ؟ اصل جستجو است . ویمانه *vimaana* در سانسکریت عربه ایست که مانند قالی حضرت سلیمان پرواز کند که بیان معراج است . در واقع با شکفت و پرسش و جستجو و گمان ، میشد به اوج بینش رسید . از « وی *Wie* و واي *Why* میشد به وحی رسید ». رویش که همان بالیدن ( بال و پر ) باشد ، و به خوش نشستن در اوج ، معنای معراج داشته است . همه خوشه ها ، به زهدان ماه معراج میکنند . در مهرابه های میتراس میتوان دید که خوشه ها بر دم گاو ( جانان ) به سقف آسمان که لبه فرازین عبای میتراس باشد میرسد و در همانجاست که هلال ماهست که همین گاو که نماد سه خوشه است ، در آن ایستاده است . گوش که در کنار رود ، آبیاری میشود و گم و مفقود میشود تخم و خوشه میشود و به هلال ماه عروج میکند و در آنجا رستاخیز می یابد . اینست که رویش دانه که دانش باشد ، رسیدن به خوشه بوده است که به شکم هلال ماه باز میگردد که معراج ( نرdban = پرواز ) باشد ( در شاهنامه پرواز جمشید بر دوش دیو = زنخدای ماه ) ( دی که دیو باشد ، شب افروز = ماه خوانده میشود ، در آخرین مرحله کارهایش . شداد که معرب همان شاد + داده = زنخدای مادر، شاد باشد ، با چهار کرس به آسمان پرواز میکند ، پرواز کیکاووس برای کشف راز آسمان که اوج معرفتها شمرده میشود ) باشد که سپس بطور گسترده از آن سخن خواهد رفت . ایت در ترکی هم به معنای سگ

و هم به معنای گوشت است . سگ در اصل به معنای شکم و تهیگاه است و داگ در انگلیسی همان داگ در کردی و مادی است که به معنای مادر است . و گوشت همان خوش است . ایت قانات که به سگ بالدار معنا میشود و به شب پره گفته است با سیمرغ = مرغ عیسی این همانی دارد در این واژه خوش مفاهیم را بخوبی میتوان یافت ، هم معنای پنهان کردن و مخفی کردن + هم معنای گم شدن و مفقود گشتن ، و هم معنای بو کردن ( که جستن و شناختن باشد ) و هم معنای پرواز کردن و عروج را دارد ( ایتالکو = پرنده شکاری + ایتناوون = کبک + ایت قانان = خفash ) . نه تنها پرواز جمشید به اوج بینش بر دوش دیو سیاه با جشن نوروز کار دارد ، بلکه نگریستن در جام گیتی نما در داستان کیخسرو و دیدن همه جهان با نوروز کار دارد . از این رو میتوان شناخت که همین واژه ، واژه عربی ، عید است .

چنانچه در فارسی جشن به معنای نوای نای است و در ترکی بیرام ( بخ رام + وی رام ) است که خود نام سیمرغست و ایت = اید = عید ، هم نام سیمرغ و هم نام آناهیت است . بویژه که نام نخستین روز ماه وسال که فرخ باشد ، جشن ساز هم هست . گوهر این خدا ، جشن است . این همانی بینش با جشن و عید از آنجاست که ماه ، هم خانه جشن است و هم بینا نام دارد و سر حشمه روشنائی شمرده میشود ، چون در این جهان بینی ، این ماه است که خورشید را میزاید . برابری جشن و بینش ، فلسفه زندگی این فرهنگ را مشخص میسازد . بینش ، شکفتن و بالیدن و خوش شدن ، و عروج به بام و آسمان جهان ، و عروسی کردن با هلال ماه است .

اخو = دین = آئینه = اکو

## اخوین (بهرام + سیمرغ) ، اخ = شش

اخ = شش (= پروین = تخم گیتی) ، آخله = هلال ماه ، آخو = آیا ؟

برگردیم به داستان اکوان دیو ، که در شاهنامه ، گرداگر د زمینی را که رستم در آن خفته است ، می بود و اورا به « آسمان عروج میدهد ». اکوان هم چنانکه گفته شد ، همان بهمن است که اندیمن نیز خوانده میشود . ولی اندیمن ، همدترین چیز با هر انسانیست . تخم تخم انسان است . از این تخمس است که عروج به آسمان سرچشم میگیرد : در صفحه ۵۷۰ روایات ایرانی می یابیم که انسان دارای پنج بخش است ۱ - جان ۲ - روان ۳ - اخو akho ۴ - بُوی ۵ - فوهر . در بندھشن ( ) نیز دارای همین پنج بخش است . با این تفاوت که در بندھشن ، این بخش ، آینه خوانده میشود . و در یستا ها این بخش ، دین خوانده میشود . پس آخو = آینه = دین . این برابری سه مفهوم ، بسیاری از نکات را چشمگیر میسازد . در کردی تا خو (آخو) به معنای آیا ؟ و تو گوئی است که همان پرسش است . در واقع این واژه همان آک و اک و آگ و هاگ و اگ و هگ است که به معنای تخم است . و این همان اکو است که پیشوند اکوان و اکو من است . در برهان قاطع ، آخ و اخ ، به معنای آفرین است . آفرین وزه و ... به معنای زهدان یا اصل آفریننده هستند . هر چه میآفریند ، باید به آن آفرین گفت . آفریدن ، خوبست . بهرام و سیمرغ هم دو اخو هستند ، از این رو « دم الاخوین » خون آندو هست . در کردی تاخ به معنای خاک است و خاک (که همان هاک) باشد به معنای تخم است . این واژه ، ژرفای کیوانی دارد ، و این نکته را از واژه « اخ » در خوارزمی درمی یابیم ،

چون «اخ» در خوارزمی به معنای «شش» است . و این خوشه پروین که رفه = رپه = رب در عربی خوانده میشود ، همان ثریا است (تریا= سه) است ، که نام روز سومست که روز ارتا و هیشت ، ارتا خوشت باشد که به معنای «ارقای خوشه» است . پروین ، شش ستاره پیدا و یک ستاره ناپیدا است ، و این ستاره ناپیدا ، تناظر با همان بهمن ، یا اصل گمشدنی دارد . و این خوشه پروین ، تناظر با شش تخمی دارد که گیتی از آن آفریده میشود (شش گاهنبار) ، واژ همین واژه است که «رپیتاوین» ساخته شده است که جهان با بانگ نای خود در نیمروز میآفریند . پس «اخ» تخم گیتی است . ناگهان دیده میشود که در میان انسان ، تخم گیتی که برابر با خوشه گیتی (اخ = اخو = آک = آگ = حق = آقا) است، پوشیده در درون انسان است . اینست که این تخم گیتی در درون انسان ، که نماد نظم و همبستگی پیدایش نیز هست ( خوشه پروین ، نماد پیوستگی و نظم است ) برابر با آکو = پرسش و تعجب است . پرسش و جوابندگی ؛ این همانی با خوشه ای دارد که تخم سراسر گیتی است . پس همه این ویژگیها ، گوهر سراسر گیتی است . پرسش و جستجو و نظم و همبستگی ، در تخم و هسته هر چیزیست .

نه تنها نام عدد شش در خوارزمی مارا به نام «اخ» آشنا میسازد که در عربی ، اخ و اخت و اخوان و اخوت شده است . بلکه نام عدد شش در وحی ، شاد shaadh هست که نام سیمرغ است . و در ارمنی به شش ، وج میگویند که در فارسی به معنای «سوسن زرد» است و سوسن ، گل خرداد هست که این همانی با روز ششم هر ماهی و روز ششم سال دارد و این روز بنا بر ابوریحان روز امید خوانده میشده است و خرداد ، خدای خوشی است . از این روز زاد روز و روز پیدایش و ظهور زرتشت و بسیاری از رویداد خای مهم را را به این روز ، «انداخته اند» تا نماد امید و سعادت برای مردم باشند . اساسا به این

زنخدا ، در اثر سه تا یکتائیش ( چون وحدت سه زنخدای آناهیتا + آرمیتی + رام بود ) شش پستانه میگفتند و در یکی از بشقابهای میتوان دید که این زنخدا دارای شش پستان است . در کردی به آل یا جن نوزاد کش که همان سیمرغ ، خدای زایمانست ، شه شه ئی میگویند . در برهان فاطع ، ماه شب چهارده ، شش انداز خوانده میشود . با واژه اخ = اک ، که در اصل به معنای تخمست ، واژه های آخله ( هلال ماه ) و «آخ» = خاک و اخترو اخگر ( شراره آتش = جمره ) و اخکوک ( زرد آلو ) و اخته ( تخم کشیدن ) و ترکیبات دیگر در زبان ترکی با آغ ساخته میشود که نشان این معراج رویش تخم را از زمین به آسمان و شرکت در جشن عروسی ماه نشان میدهد . همانسان که در کردی آخله ( آخ + ال ) ، هاله ماه و چیر زدن مار است ، در ترکی ، آغیل ( آغ + ایل ) به معنای هاله ماه و محوطه برای خواباندن حیوانات است . در فارسی هم آغل همین معنا را دارد ، چون محوطه هلال ماه ، محوطه ای بود که جان مقدس شمرده میشد و کسی حق آزار نداشت . در ازبکی ، آکو به معنای « شخص » است ، چون اکو مانند اک به معنای تخم = آتش است .

و درست آغ در ترکی به معنای عروج کردن و بالارفتن است . آغماق هم بالارفتن و عروج کردنست و آغدور ماق نیز عروج فرمودنست . ترکیبات این نام ، روند بالیدن و معراج گیاه از تاریکی زیر زمین تا بام آسمان ( هلال ماه و اخترها ) را نشان میدهد . و به درفش کاویان به همین علت اختر کاویان گفته میشد ، چون ماهی که در میان درفش هست ، نشان تخمیست که چهار برگ = چهار بال از آن میروید . همچنین از این ماه = تخم ، خورشید میروید . دور درفش نیز امواج است . از این رو اختر ، در اصل اوستائی اپ اختر ( apaachtar ) است ، که مرکب از سه بخش « آب + ماه = تخم + قر » است . بالاخره در ترکی واژه « آغوماق » ، به معنای « از خنده ، غش کردن است » که نشان

رسیدن خوش و خرمن در بام = آسمان = زهدان ماه است . پس این بخش میانی انسان که با سه اصطلاح دین = آخو = آینه نامیده شده اند ، نشان میدهد که تخم کل جهان (پروین = رب ) و هلال ماه ( که شامل کل جهان است = گوش ) و روند معراج از زمین به آسمان هست . واين واژه آخو ، همان واژه « اکو » پیشوند واژه اکوان و اکومن است که بخش نخستین بهمن است . پس رستمی که به صید « اکوان دیو » میرود ، نمیداند که این اکوان در اندرون خود ، در جنبش است . در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم او در فغان و دروغوغاست . دین و بیش ، مسئله زائیدن جهان و خدا که تخم جهانست ، از درون انسان است .

هلال ماه = شش انداز = آخله ، پروین = شش = آخ ،

بهمن = اکو = آخو = آیا ؟ + شکفت

## قرآن ماه و پروین

### چرا هلال ماه ، شش انداز است ؟

دیده شد که از همان واژه « آخ » که شش میباشد و نماد خوشة ثریا ( ثریا = تریا = ۳ ) میباشد ، هلال ماه ( آخله ) و « آغیل » ساخته شده است که « محوطه نگهداری جانوران در شب است و نماد « نگاهداری جان از گزند یا قداست جانست . هلال ماه ، همان کشتی و همان کمر ( قمر ) و همان « ور » و خشت = شهر است که انسانها در آن ، حق « گزند ناپدیری » دارند . این همان واژه است که سپس تبدیل به آغاچه = زنان پس شده است و در واقع همسان همان

بغ بوده است که بیگم باشد که به زنان محترم گفته اند.

علت اینکه هلال ماه ، نماد همان عدد شش (اخ) است که پروین = ثریا باشد ، اینست که گیتی ، از شش تخم آفریده یا روئیده میشود و نماد این تخم ها در آسمان ، پروین = رفه = رب است ، همانسان که در زمین ، تخمهای همه زندگان ، به هلال ماه عروج میکنند ، همانسان متناظرش ، خوش آسمان که پروین است با هلال ماه عروسی میکند . در درون انسان هم ، همین روند هست ، چون ارتا (خوشت) و رام که باهم همان سیمرغند ، یکی (ارتا) خوش است و رام همان هلال ماه است . از سوی دیگر بهرام نیز که قرین سیمرغ (ارتا+رام) است ، خوش است (سنبل) . پس بهرام + ارتا = خوش ، با هلال ماه ، هماگوشی میکنند و با ماه ، مقاربت میکنند و از این مقاربت و عشق ورزی ، جهان نو به نو پیدایش می یابد ، و متناظر با این مقاربت و عشق ورزی آسمانی ، مقاربت و عشق ورزی بهرام وارتا با رام در درون خود هر انسانیست . یکی از نامهای هلال ماه ، چنانچه دیده شد ، شش انداز است . چرا هلال ماه را «شش انداز» مینامند ؟ شش ، پروین یا تخم گیتی است . انداختن ، دارای معانی ۱ - اقامت دادن + مقیم ساختن ۲ - مباشرت کردن + جماع کردن ۳ - رأی زدن + مشورت کردن ۴ - اقامت کردن + مقیم شدن است (فرهنگ معین) ، پس شش تخم گیتی با هلال ماه جماع میکنند و در آن مقیم میشوند و با آن همپرسی = آمیزش میکنند . انداخت ، به معنای رأی و تدبیر و شور و مشورت است . انداز ، هم به معنای قصد و میل است و هم به معنای قصد کننده است و هم به معنای اندازه و مقیاس و مقدار هر چیزیست . آفرینش جهان از مقارنه هلال ماه با پروین ، به معنای ۱ - همپرسی و هماندیشی هلال ماه و خوش پروین (خوش زندگان) و ۲ - اصل اندازه چیزها شدن نیز هست . این اقتران ، فقط در راستای جنسی و شهوانی معنا نمیدهد ، بلکه

همزمان به معنای همپرسی = دیالوگ و پیدایش معیار و اندازه در روند آفرینش نیز هست . بزودی دیده خواهد شد که ارتا = ثریا ، اصل اندازه و پیمان و نظم میباشد . پس شش انداز بود هلال ماه ، به معنای آنست که هلال ماه ، میل و قصد هماگوشی و پیوند با شش تخم گیتی ( خوشه جهان ) را دارد و در این پیوند ، پدیده همپرسی و مشورت و تدبیر باهم برای نهادن اندازه و نظم را می بیند . از سوئی همین اخ = اخو = اکو ، معنای شکفت و پرسش را دارد . پس خوشه انسانها ، این اندازه و نظم را در جستجو ؎ی که در همپرسی و مشورت میکنند ، می یابند .

## انسان دو امکان برای انتخاب دارد

یا زندگی کردن در خطر

یا مرگ

در فرهنگ ایران ، انتخاب ، میان زندگی و نیستی است ، نه میان ایمان و کفر ، نه میان ماتریالیسم و ایده آلبیسم . قداست جان ، واولویت زندگی برهر چیزی ، و عشق به زندگی ، انتخاب را محدود به این دو امکان میسازد . اینست که انتخاب میان ایمان و کفر ، در برابر مسئله قداست زندگی ، فرعی و حاشیه

ایست . داستان رستم و اکوان دیو ، همین مسئله انتخاب را طرح میکند . مسئله دیگری که در این داستان طرح و به آن پاسخ داده میشود آنست که انسان ، خود را با خواست خود ، معین میسازد و بدینسان نفی اندیشه سرنوشت و نقی خدای مقتدر است که همه چیز را معین میسازد . در این داستان نشان داده میشود که انسان باید اراده به زیستن برغم همه مشکلات داشته باشد ، و برضد آنان پیکار کند ، که زندگی را مقدس نمیشمارند ، و حاضرند زندگی را با اصل قراردادن غایات دیگر ، بیزارند . اکوان یا اکومن ، که خدای سئوال و شک و تعجبست که شالوده اندیشیدن میباشد ، گردآورد رستم را که خفته است ، می برد . اطمینان و یقین ما در آغاز ، همیشه نوعی خواب آلودگی و بیخبری است . این سئوال و تعجبست که ناگهان مارا در بریدن و گستتن از همین زمینه اطمینان و یقین ، پاره میکند ، و ناگهان مارا میان زمین و آسمان آویزان میکند . سئوالی ، سئوال واقعیست که انسان را از چهارچوبه و تکیه گاه و لانه فکریش ، تبعید و آواره کند . ولی چنین سئوالی ، تنها تبعید و آوارگی نیست ، بلکه چنین سئوالی ، چند چهره دارد . از جمله آنکه مارا در بریدن از زمینه اطمینان همیشگیمان ، عروج میدهد . او تا کنون بدون سئوال ، در خواب یقین بود . احساس عروج و آزادی در آغازشادی بخشست ولی این احساس دیر نمی پاید و بزودی در می یابد که ناگهان متعلق یا آویخته میان زمین و آسمانست ، ولی او نیاز به یقین دارد ، چون بال برای پرواز ندارد . اکوان دیو ، بلافصله رستم را میان «دو امکان یا دوراه تصمیم گیری» مینهد تا میان این دو یکی را انتخاب کند . هر سئوال مایه ای ، انسان را از «اطمینان برپایه بیخبری و نا آگاهی» دور میسازد ولی دو امکانی که عرضه میشود ، فرصت به او نمیدهد تا طبق دلخواه ، هر وقت همه جوانب مسئله را بررسی کرد با تأمل پاسخ بدهد . مسئله آویختگی و فرو افکنده شدن است . او در هر دو امکانی که دارد ، فرو افکنده

خواهد شد. اکوان دیو، خدای سؤال و شک، از او تصمیم فوری میخواهد. این خطر فرو افکنده شدن، اورا کاملاً بیدار و هشیار کرده است. این دو امکان، هردو خطر جانی دارند. اکوان به رستم دو امکان میدهد ۱- یا او را کوههای سخت فروافکند، و یا ۲- اورا در دریای پر طوفان و سهمناک که آکنده از نهنگانست بیاندازد. اکنون رستم میاندیشد که اگر در کوهسار فروافکنده شود، خطر نابود شدن کلی دارد. فروافکنده شدن درکوه، برابر با نیستی کاملست و طبعاً پذیرش این شق، پذیرفتن نیستی و انتخاب نیستی است. ولی اگر در دریا فرو افکنده شود، امکان ناچیزی برای نجات زندگی خود دارد، ولی باید برضد طوفان و نهنگان در شناکردن پیکار کند. فقط یک امکان برای زیستن، وجود دارد، و آن، زیستن در درون خطرها و آزارندگان جان، و پیکار با آزارندگان جان و چیره شدن بر این خطرهاست. رستم که نماد انسانست، زیستن را در گذر از درون خطرها و پیکار با آزارندگان انتخاب میکند. انسان، هنگامی خود را معین میسازد که زندگی را برغم همه خطرها پذیرد و با همه آزارندگان جان پیکار کند. رستم در این پیشامد، دست سرنوشت و قضا و تقدیر را درکار نمی بیند. در این داستان، به اکوان یا اکومن، شکل اهریمن واژونه ساز یا مکار داده میشود. واژونه ساختن، همان مکرکردنست. این واژونه سازی، کار گوهری اکوان شمرده میشود. در واقع فریب، واژونه ساختن واقعیات و حقایق است. پس برای رفع فریب، باید آنچه در فریب و واژونه ساخته شده است، دو باره واژونه ساخت، تا به حال نخستین بازگردد. این واژونه سازی اکوان را رستم میداند. هرچه رستم بگوید، اکوان واژونه خواهد کرد. پس واژونه اش را میگوید تا اکوان در واژونه ساختن، همان چیزی را بکند که رستم میخواهد. در اینجا خدای سؤال، بنام خدای فریب، زشت ساخته میشود. کار پرسش، واژونه ساختن حقیقت است. مکر و حیله و

فریب ، همه واژه هایی هستند که بیان زشت سازی این زنخدا هستند . مگر ، نام عنکبوت و نام دیگر عنکبوت ، شبیلید هست که گل دی به دین = یا سیمرغست . علت هم اینست که عنکبوت بهترین جولاھه و نماد اعلای زنخدا شمرده میشد ، و آنچه عنکبوت می بافت ، دام بود ( که معنای ساخته و بافته منظم را داشت ) و بیان اوج نظم بود چنانکه در اندام ، این معنا بخوبی مانده است . دام عنکبوت و واژه دام ، سپس در راستای منفی تعبیر شده است . حیله ، همان هیره ، نام رام است که به معنای پژوهش است . پژوهش و جستجو ، حیله گریست ! و فریب ، از یکسو ، همان اوریب است که به معنای کچ است که نماد جویندگی و نام خود این خداست ، و از سوی دیگر ، به معنای « سرعت تحول پذیری » است ، که بر ضد فلسفه سکون و ثبات به عنوان کمال در ادیان نوری بود .

این بررسی نا تمام مانده است که بزودی در کتابی دیگر دنبال خواهد شد

بیشتر نوشه های استاد منوچهر جمالی،

فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،

برای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف

در سایت های زیر میتوان یافت:

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)

[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)

در سایتهاي بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد

گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید

تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

[mail@jamali.info](mailto:mail@jamali.info)

نوشه های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است

خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم